

توجه قرار گرفت.

این بار تا حدی بلحاظ اینکه هنوز دولت ها مایل بمداخله در امور اقتصادی و حل مشکلات مربوط بآن بودند و همچنین بخاطر تأثیر فلسفه "پیمان جدید" و پی آمدهای جنگ جهانی دوم، این اظهارها مؤثر واقع شد و منجر به اقدامات مختصری بخصوص در کشورهای صنعتی غرب گردید. بزودی کشورهای سوسیالیست و جهان سوم نیز تا حدی از آنها پیروی نمودند، البته بعد از آنکه سوء ظن اولیه آنها نسبت به این اظهار که آنرا توطئه غرب برای متوقف نمودن پیشرفت سایر کشورها میدانستند رفع گردید. ایالات متحده در این زمینه جزو پیشگامان بود، شاید بیشتر بلحاظ اینکه خود تا آن تاریخ یکی از بی احتیاط ترین تصرف کنندگان در منابع طبیعی کشورهای دیگر و همچنین کشور خود بشمار میرفت. از جمله اقدامات در این زمینه تأسیس یک اداره محیط زیست و وضع مقرراتی در جهت تمیز نگهداشتن آب و هوا و نیز جمع آوری ذباله و دور ریز تأسیسات بزرگ خصوصی و عمومی در سراسر کشور بود. ایالات ملزم به وضع مقرراتی در مورد رفت و آمد در جاده ها و تعیین حد اکثر سرعت مجاز گردیدند که این خود با توجه به وسعت این سرزمین و فواصل زیاد شهرها و گرایش خاص این ملت به اتومبیل و سرعت، موفقیت قابل توجهی بشمار میرود. در واقع دولت فدرال از این نیز فراتر رفته صنعت اتومبیل سازی را که تا آن زمان یکی از قدرت های تک رو و انعطاف ناپذیر بود وادار به ساختن اتومبیل هائی با سوخت مناسب که کمتر باعث آلودگی هوا میگردد نمود.(۲۱)

در انگلستان که کشور نسبتاً کوچکی میباشد و میزان جمعیت آن نسبت به وسعت خاکش بالاست، صدا نیز نوعی آلودگی شمرده شد و در ردیف مسائلی که باید برای آن چاره اندیشی نمود قرار گرفت. در آلمان یک حزب سیاسی جدید بنام "فضای سبز" تشکیل شد تا در جهت حفظ محیط زیست در این کشور پر جمعیت و بزرگ صنعتی که نظام سیاسی آن مایل نبود بخاطر محیط زیست منافع اقتصادی را بخطر اندازد مبارزه نماید. گاهی طرفداران این حزب از تعادل خارج گردیده و بخشون متوسل میشدند که البته کمکی در جهت پیشبرد اهدافشان نمی نمود. با این حال آنها با مخالفتهای شدید افراد خود خواه و بی توجهی مانند طرفداران سرعت در رانندگی روبرو بوده اند (اخیراً حتی افرادی با سرعت ۲۸۰ کیلو متر در ساعت توسط پلیس متوقف شده اند)، در حالیکه کاملاً روشن شده است که سرعت زیاد بلحاظ سوخت خارق العاده موتور موجب رهاشدن مواد زائد خطرناکی در فضا میگردد که موجودیت جنگلها را که جزو میراث ملی هستند شدیداً بخطر میاندازد. آمریکا در نیمه دهه ۱۹۷۰ بنزین بدون سرب را بیابازار آورد (زیرا سرب یکی از خطرناک ترین موادبست که هوا را آلوده میسازد) ولی کشورهای اروپائی در پیروی از این رویه کند بودند بطوریکه در نیمه دهه ۱۹۸۰ بود که دولت های آلمان و سوئیس شروع به جدی گرفتن این مسئله نمودند.

همچنین در طی این دوران، روشن گردید که مسائل مربوط به محیط زیست جنبه بین المللی دارد زیرا آلودگی هوا و یا تزییع منابع طبیعی یک کشور میتواند پی آمدهای زیانباری برای سایر کشورها داشته باشد. کشورهای اروپائی بر اساس موافقت نامه های بین المللی، آلودگی آب رودخانه های رن و راین و نیز دریای شمال و دریای مدیترانه را زیر نظر گرفته اند. انجمن آموزشی، علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) جهت حفظ منابعی که جزو میراث طبیعی جهان محسوب میشوند به

کشورهای عضو سازمان ملل و از جمله کشورهای جهان سوم کمک و مساعدت می نماید. کشورهای جهان سوم نیز که شاهد اقدامات ایالات متحده و انگلستان در این زمینه بوده اند بتدریج به اهمیت و ارزش حفظ زیبایی های طبیعی محیط خود، نه تنها صرفاً بخاطر زیبایی آن بلکه بیشتر بلحاظ منافع اقتصادی که از طریق جلب جهانگردان و ورود ارز خارجی متوجه کشورشان میگردد، پی برده اند. در رأس همه این تلاشهای جهانی، سازماندهی و تبلیغات مؤسسات سازمان ملل متحد میباشد که بمنظور بحث و تبادل نظر نسبت به مسائلی مانند رشد جمعیت جهان و عوامل متعددی که محیط زیست را بخطر می اندازد اقدام به برگزاری کنفرانس های جهانی با حضور متخصصین و اهل فن در این زمینه می نمایند. در یکی از این کنفرانس ها که در سال ۱۹۷۴ برگزار گردید لزوم وجود یک برنامه دائمی زیر نظر سازمان ملل متحد بمنظور کنترل مرتب مسائل مربوط به محیط زیست مورد تأیید و توافق قرار گرفت که چنین مؤسسه ای در همان سال در نایروبی پایتخت کنیا تشکیل شد.

مسائلی که اخیراً مطرح گردیده است اهمیت خاص محیط زیست را در حیات و رفاه آینده بشریت بیش از پیش روشن میسازد. یکی از این مسائل آگاهی روزافزون مردم جهان نسبت به اثر فاجعه آمیزی است که بعضی از مواد شیمیائی مانند فلوریدها (این مواد در دستگاہهای تهویه، انواع اسپری ها و غیره بکار میرود) و سایر مواد آلوده کننده در رقیق نمودن لایه "اوزون" که اطراف کره زمین را فراگرفته است دارند. لایه اوزون بعنوان پوششی است که کره زمین را از اشعه ماوراء بنفش خورشید حفظ میکند و از بین رفتن این لایه موجب ازدیاد خطر سرطان پوست میگردد. آگاهی از ابعاد این خطر منجر به امضای یک پیمان بین المللی بیسابقه در سال ۱۹۸۷ در مونترال گردید که ضمن آن کشورهای امضاء کننده توافق نمودند که ظرف مدت چند سال عوامل زیان بار را از اقتصاد کشور خود حذف نمایند.

از دیگر مسائل مربوط به محیط زیست که اخیراً توجه عموم را بخود جلب نموده است گرم شدن هوای کره زمین یا باصطلاح پدیده "گرین هوس" میباشد که بر اثر مصرف زیاد سوخت های فسیلی که میزان کرین را در جو افزایش میدهد ایجاد گردیده و با از بین رفتن جنگلهای کره زمین که خود عامل مؤثری در تصفیه کرین هوا میباشد همراه بوده است. در مورد مسئله انرژی و مصرف آن، چاره جوئی ها و پیشنهادهائی از قبیل جایگزین نمودن سوخت های فسیلی (ذغال سنگ، نفت و گاز) با منابع دیگری مانند انرژی هسته ای (که آنهم بنوبه خود خطرهای بزرگی در بر دارد بخصوص با توجه بمقادیر متناوبه دورریز نیرو گاهها) یا استفاده از منابع قابل تجدید (مانند نیروی باد، انرژی حاصل از فشار آب و امواج اقیانوسی، نور و حرارت خورشید)، نشان دادن مهارت و کاردانی بیشتر در مصرف انرژی (مثلاً استفاده از اتومبیل های کوچک کم مصرف، وسائل نقلیه عمومی و عایق نمودن ساختمانها) ارائه شده است. (۲۲) از همه مهم تر کاهش مصرف انرژی میباشد که مستلزم وجود یک جامعه جهانی است که با احساس مسئولیت بیشتر بجای توجه به مادیات و جمع آوری ثروت مثلاً داشتن دو خانه و چهار اتومبیل برای یک خانواده، بروی مسائلی از قبیل آموزش و پرورش تأکید داشته باشد. یکی دیگر از مسائل مربوط به محیط زیست نگرانی در مورد تولید مواد غذایی در جهان و بخصوص کشت غلات (گندم، برنج و ذرت) میباشد که بیش از نیمی از غذای اصلی مردم جهان را تشکیل میدهد و بهیچوجه با رشد سریع جمعیت جهان هم آهنگ

نیست. روشهایی که در طی چند دهه اخیر برای افزایش سریع محصولات کشاورزی اتخاذ گردیده از قبیل استفاده از کودهای شیمیایی، اصلاح بذر، طرح های جدید آبیاری و استفاده از زمین های بایر هیچکدام کار آئی لازم را نداشته است و راههای دیگری که بتوان محصولات کشاورزی را بنحو قابل ملاحظه ای افزایش داد در حال حاضر در دسترس نیست، در نتیجه میزان تولید سرانه غلات در جهان که از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۴ از ۲۴۶ کیلو به ۳۴۵ کیلو در سال ۱۹۸۴ افزایش یافته بود از آن پس به ۳۰۰ کیلو تقلیل یافته است. (۲۳) این وضع ممکن است با تغییراتی که اخیراً در وضع هوای کره زمین بوجود آمده وخیم تر گردد که پی آمدهای آن با توجه به رشد جمعیت بسیار نگران کننده میباشد.

مسئله دیگری که از نظر محیط زیست بسیار حائز اهمیت است و اخیراً بنحو روزافزونی مورد توجه قرار گرفته نابود کردن موجودات زنده کره زمین بمقیاسی وسیع است که نتیجه فعالیت های غیر مسئولانه و کنترل نشده بشر در طی چند دهه اخیر میباشد. اینجا تنها جنبه عاطفی مسئله از نظر انقراض نسل حیوانات زیبا و با هوشی مانند بالن ها، حیوانات جنگلی، پرندگان و یا گلها و گیاهان وحشی مطرح نیست، گرچه باید گفت که از نظر عاطفی نیز این موضوع اهمیت دارد، ولی اهمیت خاص این مسئله از نظر تأثیری است که از بین رفتن این موجودات بر طبیعت و محیط زیست باقی میگذارد که طبعاً حیات بشر نیز از آن متأثر میگردد (به جدول شماره ۱۶ مراجعه شود). یکی از چاره جوئی های فکری و عملی برای مقابله با این خطر پیشنهادی است که از طرف "بنیاد جهانی حفظ طبیعت" (WWF) ارائه گردیده است و آن اینکه کوشش خاصی برای حفظ انواع موجودات زنده در هفت کشور جهان (برزیل، کلمبیا، مکزیک، زئیر، ماداگاسکار، اندونزی و استرالیا) که دارای بیشترین انواع موجودات زنده میباشد بعمل آید. این هفت کشور در بر دارنده حدود ۵۴ درصد کل انواع موجودات زنده جهان میباشد. (۲۴) بنا بر نظر "بنیاد جهانی حفظ طبیعت" این کشورها با توجه به اهمیت خاصی که در کیفیت حیات و بهزیستی جامعه بشری دارند باید از همانگونه شناسائی و اهمیتی برخوردار باشند که هفت کشور صنعتی جهان (ایالات متحده آمریکا، ژاپن، آلمان، فرانسه، انگلستان، ایتالیا و کانادا) برخوردار هستند.

جدول شماره ۱۶

صور گوناگون حیات شناخته شده و تخمینی در روی کره زمین

صور مختلف حیات	تعداد انواع شناخته شده	مجموع کل انواع شناخته شده و تخمینی
حشرات و سایر بی مهرگان	۹۸۹,۷۶۱	از تحقیقاتی که در جنگهای پاناما بعمل آمده ۳۰ میلیون حشره تخمین زده میشود که بیشتر آنها منحصر بمناطق استرانی میباشند.
گیاهان آوندی	۲۴۸,۴۰۰	تخمین زده شده که حداقل ۱۰ تا ۱۵ درصد از کل گیاهان کشف نشده اند.
قارچها و جلبکها	۷۳,۹۰۰	آمارى در دست نیست.
موجودات زنده میکروسکوپی	۳۶,۶۰۰	آمارى در دست نیست.
ماهیها	۱۹,۰۵۶	۲۱,۰۰۰ نوع - تصور میرود که ۱۰ درصد انواع ماهیهای جهان هنوز ناشناخته مانده اند. رودخانه های آمازون و اورینوکو پتنهائی ممکن است ۲۰۰۰ نوع ماهی دیگر در بر داشته باشند.
پرنندگان	۹,۰۴۰	پرنندگان شناخته شده احتمالاً ۹۸ درصد کل انواع پرنندگان جهان را تشکیل میدهند.
خزندگان و دو زیستان	۸,۹۶۲	انواع شناخته شده خزندگان ، دو زیستان و پستانداران احتمالاً ۹۸ درصد کل انواع این حیوانات را تشکیل میدهند.
سایر انواع - عصب داران (۱)	۱,۲۷۳	آمارى در دست نیست.
مجموع	۱,۳۹۰,۹۹۲	با یک محاسبه احتیاط آمیز ۱۰ میلیون نوع موجود زنده تخمین زده میشود و اگر تخمین در مورد انواع حشرات صحتیح باشد این رقم از ۳۰ میلیون نیز تجاوز خواهد کرد.

۱- جاندارانی که دارای رشته عصبی در پشت هستند ولی فاقد ستون فقرات استخوانی میباشند.

منبع اطلاعات : " State of the World 1988 " از انتشارات مؤسسه " World Watch " ، واشنگتن دی سی.

از جنگ تا صلح

بحث در باره عدالت اجتماعی در دوران جدید تا اینجا بر روی مسائل داخلی کشورها مانند تشکیل دولت های مسئول و منتخب مردم و برخورداری افراد جامعه از امکانات اقتصادی مساوی تکیه داشته است. مسئله دیگری که در چهارچوب این بحث باندازه مسائل فوق اهمیت دارد روابط بین ملتها یعنی توسعه همکاریهای بین المللی و رفع اختلافات بین کشورها بروش مسالمت آمیز میباشد. از زمان باستان تا دوران جدید جامعه بشری به تعداد زیادی جوامع محلی و ناحیه ای تقسیم میشد که هر یک دارای تاریخ جداگانه ای بودند و بندرت و پا گهگاه با یکدیگر در تماسی تشنج آمیز قرار میگرفتند. باین ترتیب زارعی که مثلاً در منطقه "چشایر" انگلستان زندگی میکرد حتی با شهر مرکزی منطقه خود یعنی "چستر" فقط گهگاهی ارتباط داشت و بندرت ممکن بود با لندن یعنی پایتخت کشورش در تماس باشد و با سایر شهرهای قاره اروپا که خارج از انگلستان بودند بطور کلی هیچگونه ارتباطی نداشت. در طول دو قرن گذشته این روابط دستخوش تحولات عظیمی گردیده است. ارتباط بین جوامع بشری، هم در سطح محلی و هم در سطح بین المللی، تا حد زیادی توسعه یافته و این خود امروزه عامل مهمی در زندگی روزمره مردم عادی جهان شده است.

چند عامل در شکل گرفتن این تحول دخالت داشته است. این تغییرات با سفرهای مکاشفه آمیز دریا نوردان اروپائی بین قرون پانزدهم تا نوزدهم آغاز میگردد که سرزمین اصلی اروپا و آسیای غربی را با آمریکا، آفریقای جنوبی و مرکزی، آسیای شرقی و ژاپن، اقیانوسیه و جزایر اقیانوس آرام در ارتباط قرار دادند که همه این سرزمین ها تا قبل از آن زمان دارای تمدن های منحصر بخود بودند و باسایر مناطق جهان کوچکترین ارتباطی نداشتند. تا پایان قرن نوزدهم بر اثر پیدایش و توسعه وسائل نقلیه و ارتباطی سریع تر و ارزان تر یعنی ایجاد راههای شوسه و استفاده از دلیجان، حفر کانالها و توسعه راههای آبی، پیدایش راه آهن و کشتی های بادبانی سریع، اختراع کشتی بخار و تلگراف ارتباط بین پنج قاره عالم و نیز روابط بین کشورهای هر قاره بتدریج بیشتر و قوی تر گردید. در قرن بیستم با پدید آمدن امکانات بهتری مانند اتومبیل، هواپیماهای جت، تلفن، رادیو، تلویزیون، وسائل الکترونیکی و ماهواره های ارتباطی، این روند بیش از پیش تقویت شده است. در نتیجه ملل عالم در همه جنبه های زندگی اعم از سیاست، امور اجتماعی و اقتصاد همبستگی و اتحاد بیشتری پیدا کرده اند و موانع بزرگی که در طی قرنهای ملت ها را از یکدیگر جدا میساخت شروع بفرو ریختن نموده است. با نظری کوتاه به اسامی کشورهای صادر کننده کالاهائی که امروزه در مغازه ها و یا سوپرمارکت های هر کشوری عرضه میشود باآسانی میتوان شاهد یک نمونه مادی این همبستگی جهانی بود. در حقیقت امروزه آنچه که در یک کشور یا

یک نقطه جهان اتفاق میافتد میتواند اثر عمیقی بر زندگی روزانه مردم عادی سایر نقاط جهان داشته باشد که یک چنین کیفیتی تا قبل از دوران جدید غیر قابل تصور بود. باین ترتیب مردم هر کشور دریافته اند که برای حفظ و توسعه مواهب زندگی در سرزمین خود، مجبورند بهمکاری و تشریک مساعی با همسایگان خویش تن در دهند. دیوید تامسون، مورخ انگلیسی در این مورد چنین میگوید :

"یک چنین پدیده ای تنها دست آورد دو قرن اخیر تاریخ جدید است، دو قرنی که میتوان آن را آغازگر تاریخ جهان بمعنای واقعی کلمه دانست." (۱)

این پدیده یعنی گسترش روابط بین المللی در چهارچوب مسائل نظامی اهمیت خاصی پیدا کرده است زیرا در طی دوست سال گذشته با پیدایش و توسعه روز افزون سلاحهای مخرب (توپخانه پیشرفته، مسلسل، هواپیماهای جنگی، سلاحهای شیمیائی و از همه مهمتر بمب اتم) نفس موجودیت و ادامه حیات ملتها در خطر قرار گرفته است. باین ترتیب همکاریهای بین المللی و برقراری روابط مسالمت آمیز بین ملتها در واقع بُعد سوم عدالت اجتماعی بشمار میرود. عدم توجه به این بُعد حیاتی همه موفقیتهایی را که تا کنون در زمینه عدالت اجتماعی حاصل شده بخطر خواهد انداخت. از سوی دیگر پیشرفت و توسعه دو بُعد دیگر خود امکان برقراری صلح بین ملتها را افزایش داده است. این سه بُعد یعنی وجود حکومت های مسئول و منتخب مردم، برطرف نمودن فقر در جهان و استقرار صلح بین ملت ها مجموعاً اساس عدالت اجتماعی را تشکیل میدهند.

تا قبل از قرن نوزدهم، دو نیروی سازمان یافته در جهان وجود داشت که صلح را در بین مردم جهان ترویج می نمود. یکی از این دو نیرو دین بود. همه ادیان بزرگ به برادری نوع بشر و همکاری و همیاری بین مردم تأکید داشته اند. در واقع هر یک از ادیان بزرگ در دورانی که در اوج نفوذ و سلطه روحانی خود بوده اند با تعالیم خود، جنگها و درگیری ها را کاهش داده و فی المثل با وضع مقررات جنگی از پی آمدهای شوم و نامطلوب جنگها تا حدی کاسته اند. البته این واقعیت را نیز نباید نادیده گرفت که همین ادیان زمانی که نیروی حیات بخش روحانی خود را از دست داده اند خود مسبب بعضی از خونین ترین جنگهای تاریخ شده اند.

نیروی سازمان یافته دیگر امپراطوری های بزرگ بود. حکمرانان مصر، بابل، ایران، چین، هند و روم همگی توانستند با قدرت نظامی خود در منطقه وسیعی از جهان صلح و آرامش برقرار سازند. هرچند که یک چنین صلح تحمیلی برای بسیاری از مردم آسایش و رفاه در برداشت ولی امپراطوری ها خود بنحو اجتناب ناپذیری در معرض آسیب و تجزیه قرار داشتند زیرا مردم تحت سلطه آنها پیوسته در صدد رهایی از یوغ استعمار و کسب استقلال و آزادی خود بودند. از این گذشته امپراطوری ها مجبور بودند که در مقابل متجاوزین خارجی که فکر غلبه بر سرزمینهای آباد آنها را در سر می پروراندند نیز پیوسته آماده دفاع باشند.

مثبت ترین نقشی که ادیان بزرگ و امپراطوری های عظیم در این مورد داشته اند این بوده که رویای یک صلح عمومی آینده را در ذهن بشر پرورش داده اند. در غرب پس از اضمحلال امپراطوری مقدس روم و کلیسای کاتولیک، در دوران نهضت اصلاح گرائی (۲) متفکرین بسیاری ظهور نمودند که در باره روشهای گوناگون و کیفیت مؤسساتی که ممکن است منتهی به استقرار صلح و نظم عمومی در جهان گردند به

تفکر و مطالعه پرداختند. این اندیشمندان عبارت بودند از : دزیدریوس اراسموس (۱۵۳۶ - ۱۶۶۶)، هوگو گروتیوس (۱۶۴۵ - ۱۵۸۳)، ویلیام پن (۱۷۱۸ - ۱۸۴۴) از فرقه کویکر، جان بلرز (۱۷۲۵ - ۱۶۵۴) که او نیز از فرقه کویکر بود، آبه چارلز دوست پیر (۱۷۴۳ - ۱۶۵۸)، ژان ژاک روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲)، امانوئل کانت (۱۸۰۴ - ۱۷۲۴) و جرمی بنتام (۱۸۳۱ - ۱۷۴۸). بعضی از اصول اولیه در مورد استقرار صلح جهانی از اندیشه ها و مطالعات این متفکرین سرچشمه میگیرد. مثلاً هوگو گروتیوس در مجموعه "سه کتاب در باره قوانین جنگ و صلح" که در سال ۱۶۲۵ منتشر شد سه روش مسالمت آمیز جهت حل اختلافات بین المللی تعیین مینماید که عبارتند از تشکیل کنفرانس های بین المللی، ارجاع اختلافات به داوری و رسم دیرینه قرعه کشی. او همچنین پیشنهاد میکند که در صورتیکه هیچیک از این روشها مؤثر واقع نشود بهتر است که مسئله به یک نبرد تنها موقوف گردد تا یک جنگ طولانی و تلافی جویانه که این مسئله خود درخور تعمق و اندیشه میباشد! ویلیام پن از نیاز به یک هیئت قانونگذاری بین المللی سخن میگوید. جان بلرز جهت برقراری صلح، به لزوم یک ارتش بین المللی اشاره میکند. آبه دوست پیر در کتاب "طرح صلح دائمی اروپا" که در سال ۱۷۱۳ منتشر شد در باره روشهایی برای بازسازی و کنترل تسلیحات و نیز تعیین مجازات برای سلاطین و یا وزرای متجاوزی که در جنگ پیشقدم شوند بحث میکند، نظریاتی که مورد تأیید ژان ژاک روسو نیز قرار گرفته است. امانوئل کانت در اثر خود بنام "در باره صلح دائمی" که در سال ۱۷۹۵ منتشر شد اقدامات ذیل را ضروری میداند : ۱- غیر قانونی اعلام نمودن جنگ. ۲- منحل کردن ارتش کشورها. ۳- حفظ حقوق اولیه انسانی. جرمی بنتام در کتاب "اصول قوانین بین المللی" که مقارن همین زمان نوشته شده به لزوم تأسیس یک دادگاه جهانی و نیز استقلال سرزمین های مستعمره اشاره میکند.

بواسطه وجود یک چنین زمینه ای بود که دوران جدید شاهد کوششهای منظمی در جهت سازمان دادن به همکاریهای بین المللی بوده است، کوششهایی که با گسترش روزافزون این آگاهی همراه است که سرانجام تنها راه حل پایدار تشکیل یک نوع حکومت فدرال جهانی خواهد بود. این تلاش ها دو بار با شکست روبرو شده و بدنبال آن بشریت متحمل در گیری اسفباری در سطح جهانی گردیده است. با این حال نفس این تلاشها بهیچوجه بیهوده نبوده بلکه تجارب با ارزشی است که میتوان از آنها برای یافتن راه حلهای جدیدی در آینده استفاده نمود. نکات برجسته و آموزنده این تجارب موضوع بحث این قسمت میباشد.

چنانچه سبک مباحث این کتاب ایجاب مینماید شاید بهتر باشد که این نکات برجسته را در چهارچوب سه دوران مهم مورد بررسی قرار دهیم : ۱- قرن نوزدهم تا آغاز جنگ جهانی اول. ۲- دوران بین دو جنگ. ۳- دوران بعد از جنگ جهانی دوم. هریک از این دوراتها با تشکیل یک مؤسسه همکاریهای بین المللی مقارن میباشد که بترتیب عبارتند از سیستم کنگره، جامعه ملل و سازمان ملل متحد. در دوره اول و تا حدی هم در دوره دوم، اروپا و آمریکای شمالی بیشتر مورد نظر میباشد زیرا مهم ترین کشورهای جهان در آن زمان در این مناطق قرار داشتند و در واقع علاقه و توجه به همکاریهای بین المللی و بحث در باره این موضوع بیشتر از این نواحی سرچشمه گرفته است.

فصل بیستم

سیستم کنگره

کنگره ها و کنفرانس های لاهه

در سال ۱۸۱۵ پس از بیست سال جنگهای مداوم و نسبتاً وسیع که در آن حدود چهار میلیون نفر کشته شدند، سرانجام فرانسه که در صدد فتح اروپا و تشکیل یک امپراطوری بزرگ بود از قدرتهای بزرگ اروپا یعنی اطریش، پروس، روسیه و بریتانیای کبیر که علیه او متحد شده بودند شکست خورد. کسانی که بر سر قدرت بودند قویاً احساس میکردند که پس از آنهمه خونریزی می باید تدابیری اتخاذ گردد که منتهی به استقرار صلحی پایدار شود. این خود یک واکنش عاطفی بود که پس از آن نیز در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۴۵، بعد از دو جنگ موحش دیگر مجدداً تکرار گردید. چنین احساس میشد که همه قدرتهای بزرگ اروپا باید بمنظور اقدامات مشترک در مورد مسائلی که منافع متقابل آنها را در بر داشت بطور مرتب در کنگره های بین المللی با یکدیگر ملاقات نمایند. حتی صحبت از امکان تشکیل یک ارتش اروپائی محافظ صلح که میتواندست مقدماً تحت فرماندهی ولینگتون قرار گیرد بود. البته تشکیل چنین کنگره هائی در سطح بین المللی رویداد چندان تازه ای نبود. در واقع از دویست سال قبل تا آن تاریخ، در پایان هر جنگ بزرگی یک کنگره بین المللی تشکیل شده بود که میتوان از کنگره های وست فالیا در سال ۱۶۴۸، اوترخت در سال ۱۷۱۳ و پاریس در سال ۱۷۶۳ نام برد. ولی آنچه این بار تازگی داشت این بود که بجای توافق در قرار داد صلح بعد از هر جنگ که بهر حال جنگ خود اساساً روابط قدرتها را قبلاً تعیین نموده بود، سعی میشد مجامعی بطور مرتب در زمان صلح و بمنظور اجتناب از جنگ تشکیل گردد.

پس از آنکه یک کنگره مقدماتی در وین در سالهای ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ بمنظور امضای قرار داد صلح با پاریس تشکیل شد، چهار کنگره دیگر بدنبال آن در اکس لاشاپل (سال ۱۸۱۸)، تروپو (۱۸۲۰)، لایباخ (۱۸۲۱) و ورون (۱۸۲۲) تشکیل گردید. کنگره اکس لاشاپل بعنوان "اولین مجمعی که توسط قدرت های بزرگ اروپا بمنظور حل اختلافات بین المللی در زمان صلح تشکیل گردیده" توصیف شده است. (۱) اما مشکلی که وجود داشت این بود که سه امپراطوری قاره اروپا یعنی پروس، روسیه و اطریش با پشتیبانی مترنیخ، صدر اعظم اطریش عمیقاً بر حفظ موقعیت موجود اروپا که پس از شکست فرانسه تثبیت شده بود و بخصوص دفاع از پادشاهی مطلق مصمم بودند. این سه قدرت بعنوان نشانه ای از همبستگی خود در این مسئله تحت عنوان "اتحاد مقدس" با یکدیگر متحد شدند. (۲) بریتانیای کبیر گرچه در ابتدا با این اتحاد تا حدی همراهی داشت ولی حتی با داشتن یک دولت محافظه کار قادر نبود از سیاست هائی که در عمل سرکوب کننده همه جنبشهای آزادی خواه بودند بطور کامل جانبداری نماید. باین ترتیب در کنگره اکس لاشاپل بر حفظ صلح بر اساس معاهده وین موافقت گردید ولی پیشنهاد الکساندر تزار روس (۱۸۲۵ - ۱۷۷۷) که مستلزم تعهدی عمومی بر اجرای همه مفاد معاهده بود مورد قبول بریتانیا واقع نشد. بعلاوه

بریتانیا از حمایت قدرتهای اروپا در سرکوبی شورشیان آزادی خواه در سیسیل و اسپانیا که اتحاد مقدس آنها را غیر قانونی اعلام نموده بود سرباز زد و سپس در کنار ایالات متحده به قدرتهای اروپا اظهار نمود که از مداخله در جنبش هائی که خواهان استقلال ملی در آمریکای لاتین بودند خودداری نمایند. امپراطوری های مقتدر اروپا بتلافی این سیاست از حمایت انگلستان در متوقف نمودن داد و ستد برده اجتناب ورزیدند. از آن پس سیستم کنگره حداقل از نظر اصول از اعتبار افتاد و دیگر امکان نداشت که بتوان اتحاد مقدس را منعکس کننده سیاستهای همه قدرت های بزرگ وانمود کرد. (۳) اگر چه این سیستم تا زمانی که بقوت خود باقی بود از نظر ارائه روشهای تکامل یافته حفظ صلح نسبت به امپراطوریهایی گذشته بسیار پیشرفته تر بود ولی مانند امپراطوریهها، یکی از معایب اصلی آن انعطاف ناپذیری در مورد رعایت منافع همه ملل بود. صلح وقتی که براساس منافع اقلیت خاصی پایه ریزی شده باشد و فقط با اتکاء بزور مستقر گردد بهیچوجه نمیتواند دوامی داشته باشد.

اگر چه سیستم کنگره بطور رسمی فقط چند سالی دوام یافت ولی عقیده اصلی باقی ماند و بر روابط بین المللی در اروپا تأثیر عمیقی بر جای گذاشت. آلفرد زیمرن، شخصیت معروف در حقوق بین الملل، این سیستم را بعنوان "سنتی که برطبق آن صلح بین قدرت های بزرگ یک رسم بشمار میرفت و وقوع یک جنگ عمومی غیر قابل تصور بود" توصیف میکند. (۴) برای مدت چهار سال (بین سالهای ۱۸۱۵ و ۱۸۵۴) هیچگونه برخورد مسلحانه مهمی بین کشورهای بزرگ اروپا رخ نداد. بعداً هم هنگامی که درگیری هائی بین چند کشور بزرگ پیش آمد کنگره هائی جهت حل این اختلافات در اروپا تشکیل شد که از آن جمله از مجامعی که در سال ۱۸۵۶ بعد از جنگ کریمه، در سال ۱۸۷۸ جهت حل مسئله شرق و در سال ۱۸۸۶ بمنظور توافق بر سر تقسیم آفریقا تشکیل گردید میتوان نام برد. آخرین کنگره ای که باین منظور تشکیل شد کنگره ای بود که در ارتباط با جنگهای بالکان بین سالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ در لندن تشکیل گردید. از آنجائی که این مجامع کمتر از کنگره های اصلی به حفظ وضع موجود تکیه داشتند توانستند حمایت آزادی خواهان و محافظه کاران، هر دو را به اصول این نظام جلب نمایند. مثلاً ویلیام گلاستون بطور مکرر از نیاز به همکاری بین ملتها بمنظور وصول به هدفهای مشترک باین نحو سخن میگفت :

"اقدامات مشترک مستلزم اهداف مشترک است و تنها هدف هائی که قادر است قدرتهای اروپا را متحد سازد اهدافی است که منافع مشترک همه آنها را در بر داشته باشد." (۵)

بتدریج با گذشت قرن نوزدهم بنحو فزاینده ای روشن گردید که این سیستم با تشکیل کنگره های بین المللی محدود و اضطراری کافی نیست و برای کاهش خطر جنگ و اصلاح شرایط آن در صورت وقوع، اتخاذ تدابیر دیگری مورد نیاز میباشد. با این حال دولتها به پذیرفتن تدابیری که ممکن بود تا حدی با حاکمیت ملی آنها در اصطکاک قرار بگیرد متمایل نبودند. بحث در باره چگونگی تدابیر مورد نیاز در اطراف سه موضوع دور میزد. موضوع اول ایجاد سیستمی جهت وضع قوانین بین المللی بود که این نظر مخصوصاً بعد از تشکیل انستیتو بین المللی حقوق در سال ۱۸۷۵ توسط این مؤسسه ترویج گردید. در مورد ضمانت اجرائی قوانین بین المللی هیچگونه نظری ارائه نشد ولی بنظر میرسید که نفس وجود چنین مؤسسه ای خود یک نوع فشار اخلاقی

و در دراز مدت یک الزام عملی برای دولت‌ها بوجود می‌آورد که در مقابل آن نمیتوانند مقاومت کنند. موضوع دوم سعی در استفاده از روش داوری برای حل اختلافات بین کشورها بود. سومین موضوع خلع سلاح بود که بدو دلیل مورد توجه و حمایت واقع شد یکی آنکه خطر جنگ را کاهش میداد زیرا معمولاً دولتی که از قدرت تسلیحاتی برخوردار بود با اتکاء به این برتری موقت خود، در حمله به کشورهای دیگر پیشقدم میشد و دیگر کاهش هزینه‌های نظامی بود که خود باری از دوش دولتها بر میداشت.

اولین اقدامی که در جهت تحقق این نظریات بعمل آمد از ناحیه یک فرد عادی بود، نه یک دولت. این شخص ژان هنری دونان (۱۹۱۰ - ۱۸۲۸)، تبعه سوئیس بود که در نبرد خونین سولفرنو که در سال ۱۸۵۹ بین فرانسه و اطریش در شمال ایتالیا بوقوع پیوست حضور داشت و در حالیکه از بی‌توجهی بحال مجروحین این جنگ شدیداً متأثر شده بود با جلب حمایت گروهی از هموطنان خود، بمنظور تشویق ملتها بمراقبت بهتر از مجروحین جنگ، اعم از دوست و دشمن، در سال ۱۸۶۳ اقدام به تأسیس کمیته صلیب سرخ نمود. (۶) این کمیته بسیار موفق بود و سال بعد بعنوان "انجمن صلیب سرخ" بتصویب یک کنگره بین‌المللی رسید. (۷)

از آن پس بیشتر پیشنهادات در مورد اتخاذ تدابیری برای کاهش خطر جنگ و مصائب ناشی از آن از ناحیه دولت روسیه ارائه گردید. (۸) باین ترتیب در سال ۱۸۷۴ الکساندر دوم تزار روس که به "آزاد کننده" رعایای روس شهرت یافته بود درخواست نمود که دومین کنگره کشورهای بزرگ برای مذاکره در باره قوانین جنگ تشکیل گردد. اما به این پیشنهاد ترتیب اثر داده نشد تا اینکه در سال ۱۸۹۹ بنا بدخواست نواده این تزار یعنی نیکلای دوم (۱۹۱۸ - ۱۸۶۸) چنین مجمعی تشکیل گردید. نیکلای این پیشنهاد را توسط وزیر کاردان خود، سرگی دو ویت (۱۹۱۵ - ۱۸۴۹) که به توسعه اقتصاد روسیه همت گماشته بود ارائه داد. (۹) "دو ویت" معتقد بود که هزینه سنگین تسلیحات رشد اقتصاد را متوقف میسازد، بخصوص که در آن زمان یک طرح مهم نظامی جهت تهیه تجهیزات توپخانه در دست عمل بود. (۱۰) باین ترتیب در مجمعی که در سال ۱۸۹۹ در لاهه تشکیل گردید مسئله خلع سلاح و همچنین مقررات جنگ و داوری در اختلافات بین کشورها در دستور جلسه قرار گرفت.

از دیدگاه تاریخ کنفرانس لاهه حائز اهمیت بسیار میباشد. این مجمع بعنوان "اولین کنفرانس عمومی بین‌المللی برای ایجاد یک سیستم جهانی مبتنی بر نظم و قانون" توصیف گردیده است. (۱۱) متفکرین وقت بخوبی به اهمیت خاص وقایع آن زمان پی برده بودند بطوریکه یکی از آنان می‌نویسد: "در آغاز قرن، ترس عجیبی مردم را در بر گرفته بود گوئی دست الهی صفحه‌ای از سرنوشت بشر را ورق میزد." (۱۲)

در این کنفرانس که از ۱۵ تا ۲۴ ژوئن ادامه داشت نمایندگان ۱۰۸ کشور جهان اعم از کشورهای کوچک، متوسط و قدرت‌های بزرگ شرکت داشتند و جالب آنکه حتی هیئت‌های خصوصی و افرادی که بنحوی به مسئله روابط بین‌المللی توجه داشتند نیز در این کنفرانس حاضر بودند که از جمله ویلیام توماس استید، روزنامه‌نگار معروف انگلیسی بود. (۱۳) از سه موضوعی که در برنامه کنفرانس قرار داشت خلع سلاح از همه ناموفق‌تر بود. هیچگونه توافقی بر سر این مسئله حاصل نشد زیرا آلمان از مذاکره در باره محدودیت‌های خاص در این مورد اجتناب می‌ورزید. (۱۴) نسبت به

موضوع مهم دوم یعنی مقررات جنگ پیشرفت اندکی حاصل شد یعنی موافقت گردید که عملیات ذیل ممنوع اعلام شود : ۱- شلیک خمپاره از بالن. ۲- بکار بردن گازهای سمی. ۳- استفاده از گلوله های پخش شونده. اما مذاکره در مورد سومین موضوع اصلی که در دستور جلسه کنفرانس بود یعنی داوری در اختلافات بین المللی از همه موفقیت آمیز تر بود. شرکت کنندگان در کنفرانس در این مورد به تشکیل یک "انجمن حل مسالمت آمیز اختلافات بین المللی" موافقت نمودند که این انجمن خود سه طریق برای حل این مشکل ارائه نمود.

اولین روشی که از طرف این انجمن پیشنهاد گردید استفاده از مأمورین صلاحیتدار کشور ثالث برای میانجیگری در حل اختلافات بین دو کشور بود. پذیرفتن این روش خود مؤید این معنا بود که از آن پس جنگ بین دو کشور نمیتوانست یک امر کاملاً خصوصی تلقی گردد بلکه توجه سایر ملل را نیز بخود جلب مینمود. باین ترتیب ملل عضو انجمن با اصل میانجیگری کشور ثالث توافق نمودند، هرچند که با منظور نمودن شرایط سنگین و بکار بردن عباراتی مانند "در صورت لزوم" در متن موافقت نامه سعی کردند جانب احتیاط را بگیرند.

روش دوم استفاده از کمیسیون های تحقیق جهت رسیدگی بموارد اختلاف بود. یکی از اولین موارد موفقیت آمیز استفاده از این روش در سال ۱۹۰۴ در ارتباط با واقعه "ذاگر بنک" بود که در طی آن ناوگان روسیه مستقر در دریای بالتیک در حال جنگ با ژاپن هنگام عبور از دریای شمال، چند کشتی ماهیگیری انگلیسی را اشتباهاً بجای اژدر افکن های ژاپنی مورد حمله قرار داده و غرق نموده بود و در نتیجه رسیدگی کمیسیون تحقیق، روسیه موافقت نمود که غرامت اشتباه خود را بپردازد. (۱۵)

سومین روش حل مسالمت آمیز اختلافات بین المللی که در انجمن لاهه مورد توافق قرار گرفت تأسیس یک سیستم منظم جهت داوری اختلافات بود. داوری بین ملتها سابق تاریخی مطولی دارد، چنانچه مثلاً حکومت های شهری در یونان باستان از این روش استفاده میکردند. یکی از اولین موارد استفاده از این روش در دوران جدید "پیمان جی" بین انگلستان و ایالات متحده بود که براساس آن یک کمیسیون مختلط موظف شد که کلیه اختلافات مرزی ناشی از جنگهای استقلال آمریکا را حل و فصل نماید، وظیفه ای که تا سال ۱۸۰۴ با موفقیت بانجام رسید. در طی قرن نوزدهم این روش بنحو فزاینده ای بخصوص توسط کشورهای که حکومت منتخب قانونی داشتند مانند انگلستان، ایالات متحده و فرانسه مورد استفاده قرار گرفت. (۱۶) اکثر اموری که در این دوره مورد داوری قرار گرفت مسائل کوچک و جزئی بود ولی یک مورد مهم آن دعوی "آلاباما" در بین سالهای ۱۸۶۳ و ۱۸۷۰ بود که در ضمن آن دولت انگلستان (تحت رهبری ویلیام گلاستون) موافقت نمود که مبلغ ۱۵ میلیون دلار بابت خساراتی که در طی جنگهای داخلی آمریکا به کشتی های تجارتی ایالات متحده وارد شده بود باین کشور بپردازد. (۱۷)

نتیجه مثبت استفاده از روش داوری در اختلافات بین المللی تأسیس دیوان داوری دائمی لاهه در کشور هلند بود. از یک نظر میتوان گفت که عنوان این مؤسسه بهیچوجه مناسبیتی با محتوای آن نداشت زیرا این تأسیس نه دائمی بود و نه در حقیقت یک دادگاه و مراجعه به آن هم اجباری نبود بلکه هر کشوری آزاد بود که بر طبق وضعی که با آن روبرو میشد تصمیم بگیرد که آیا مسئله را به دادگاه ارجاع نماید یا نه و دادگاه

فقط در صورتی قادر بمداخله بود که هر دو طرف در گیر اختلاف خود را به آن ارجاع میکردند. این دادگاه از یک هیئت تشکیل میشد که در آن حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر حقوقدان شرکت داشتند که توسط کشورهای عضو و بر مبنای ۴ نفر از هر کشور انتخاب میشدند که از بین آنها کشورهای درگیر میتوانستند قضاتی را برای رسیدگی به اختلاف خود برگزینند. این دادگاه بمنظور انجام امور اداری خود از قبیل ثبت صورت جلسات، بایگانی و همچنین تهیه و تنظیم سوابقی از قوانین و مقررات بین المللی دارای یک دبیرخانه کوچک بود (مقدمتاً از پنج کارمند تشکیل میشد که همگی ملیت هلندی داشتند). همانطور که انتظار میرفت در چنین شرایطی فعالیت های این دادگاه چندان مهم و چشمگیر نبود بطوریکه در تمام دوران تصدی خود فقط به حدود ده تا بیست دعوی رسیدگی نمود که همه آنها بر سر مسائل جزئی بود. با این حال این تأسیس از اهمیت خاصی برخوردار است زیرا بمنزله اولین گام مهمی است که در جهت تحقق نهائی دادگاه جهانی با حق قضاوت جامع و الزامی برداشته شده است.

دومین کنفرانس لاهه در سال ۱۹۰۷ برگزار شد. این کنفرانس گرچه هنوز یک مجمع جهانی نبود ولی از نظر تعداد کشورهای شرکت کننده اندکی وسیع تر از کنفرانس ۱۸۹۹ بود که در آن فقط کشورهای اروپائی حضور داشتند. این بار ۲۵۶ نماینده از ۴۴ کشور شامل تعداد قابل ملاحظه ای از کشورهای آمریکای لاتین در کنفرانس شرکت نمودند. موضوع هائی که در دستور جلسه این کنفرانس قرار داشت شبیه کنفرانس سال ۱۸۹۹ بود ولی بر خلاف کنفرانس قبلی که پیشنهادات اکثراً از ناحیه روسیه طرح میشد، در این کنفرانس دولت جدید لیبرال انگلستان که در واقعه "داگر بنک" و همچنین مسابقه روز افزون تسلیحات دریائی با آلمان ذینفع بود در ارائه نظر پیشگام گردید. نسبت به مسئله مقررات جنگ، مصونیت شهرهای ساحلی فاقد استحکامات نظامی از حمله و بمباران نیروی دریائی مورد موافقت قرار گرفت و همچنین توافق شد که کشورهای بستانکار در مقابل کشورهای بدهکار که بدهی آنها بتعویق افتاده تا مادامی که موضوع مورد داوری قرار نگرفته و کشور بدهکار از اجرای تصمیم دیوان داوری سرپیچی ننموده است نباید دست به اقدامات نظامی بزنند. در مورد پیشنهاد محدودیت تسلیحات، گر چه بریتانیای کبیر با حذف یکی از رزمناوهای بزرگی که در برنامه تسلیحات دریائی سال ۱۹۰۷ خود داشت از این پیشنهاد تا حدی استقبال نمود ولیکن محدودیت در این زمینه بار دیگر رد گردید.

موضوع داوری از دو نقطه نظر مورد بررسی قرار گرفت. اول مسئله محاصره دریائی در زمان جنگ بود. در این مورد قبلاً یک موافقت نامه وجود داشت که بامضای ۳۹ کشور رسیده بود و بموجب آن، رسیدگی به امور مربوط به ضبط غنائم جنگی در دریای آزاد و بخصوص مسائل مربوط به غنائم متعلق به کشورهای بیطرف در جنگ به یک دادگاه بین المللی غنائم دریائی واگذار شده بود. پیشنهادی که در این خصوص ارائه شد این بود که قضاوت این دادگاه باید الزامی باشد. این یک امر کاملاً بیسابقه بود و چنین دادگاهی میتوانست "اولین دادگاه بین المللی واقعی در تاریخ جهان باشد" (۱۸). اما قبل از پذیرفتن این پیمان، به تدوین قانون نیروی دریائی در خصوص محاصره دریائی و امور ناشی از آن نیاز بود. متأسفانه پیشنهادهائی که در این مورد توسط دولت لیبرال بریتانیا ارائه شد در مجلس اعیان آن کشور باشکست روبرو گردید و باین ترتیب همه تلاشها در این زمینه به بن بست رسید.

موضوع دیگری که در مورد داوری در کنفرانس عنوان شد تقویت دیوان داوری دائمی بود که با ارائه پیشنهادی از ناحیه الهیو روت (۱۹۳۷ - ۱۸۴۵)، وزیر امور خارجه ایالات متحده در کابینه تنودور روزولت، مبنی بر جایگزین ساختن هیئت وسیع و نامتناسب حقوقدانان با یک گروه کوچک از قضات و اجباری نمودن ارجاع کلیه اختلافات بین المللی به دیوان داوری مطرح گردید. اکثر کشورهای شرکت کننده در کنفرانس از پذیرفتن این پیشنهاد خودداری کردند. با این حال توافق گردید که کنفرانس دیگری در سال ۱۹۱۵ (یعنی هر هشت سال یکبار) تشکیل گردد ولی چنین کنفرانسی بلحاظ وقوع جنگ جهانی اول هرگز تشکیل نشد و پس از آن نیز جامعه ملل جایگزین کنفرانس های لاهه گردید.

گسترش همکاری های بین المللی

گذشته از کوششهایی که مستقیماً از طرف دولت ها بمنظور کاهش در گیری های مسلحانه بین کشورها بعمل آمد این دوران شاهد پیشرفت هایی در شش زمینه مهم دیگر نیز بود که به توسعه همکاریهای بین المللی و تکامل حس همبستگی ملتها بنحو مؤثری کمک نمود. این تحولات عبارتند از : ۱- تأسیس سازمانهای فنی بمنظور اصلاح و هم آهنگ نمودن تسهیلات روزمره بین المللی در مورد امور غیر سیاسی. ۲- ایجاد سازمان های منطقه ای. ۳- جنبش صلح. ۴- اقدامات متعدد از ناحیه هیئت های غیر دولتی بمنظور ایجاد همکاری در ماورای مرزها. ۵- همبستگی برون مرزی ملل. ۶- تجارت آزاد.

سازمانهای فنی بین المللی

مهم ترین مسئله ای که قبل از هر چیز ملت ها را به لزوم همکاریهای بین المللی در امور فنی متوجه ساخت ارتباطات بود. اولین نمونه های این همکاری در چهارچوب فعالیت های منطقه ای شکل گرفت. در سال ۱۸۰۴ فرانسه با همسایه خود، آلمان بمنظور نظارت بر کشتیرانی در رودخانه راین و حل و فصل اختلافاتی که در مورد کنترل این رودخانه بروز مینمود اقدام به تشکیل "کمیسیون مرکزی راین" نمود. سازمان مشابهی نیز بنام "کمیسیون اروپائی دانوب" در سال ۱۸۵۶ تشکیل گردید. اصل همکاریهای فنی بین المللی با حوزه جغرافیائی وسیع تر از منطقه ابتدا در ارتباط با اختراع جدید تلگراف و سازماندهی خدمات پستی تثبیت گردید. در سال ۱۸۶۵ یک انجمن بین المللی بمنظور مذاکره در مورد خدمات تلگرافی تشکیل شد. این مذاکرات بتأسیس اتحادیه بین المللی تلگراف (ITU) انجامید که وظیفه آن متحدالشکل نمودن تجهیزات تلگرافی و نرخ های بین المللی بود.

با این حال تلگراف در آن زمان هنوز وسیله ای در دست دولت ها بود که از آن بهره برداری نظامی می نمودند و در نهایت چندان تمایلی به همکاریهای بین المللی در این زمینه نداشتند. در نتیجه اختیارات و مسئولیت های "اتحادیه بین المللی تلگراف" بسیار محدود گردید. (۱۹) این وضع سالها ادامه داشت تا اینکه این سازمان در سال ۱۹۳۴ تقویت گردید و با گسترش دامنه فعالیتهای آن بصورت "اتحادیه بین المللی

ارتباطات دور" در آمد.

اما در زمینه هم آهنگ نمودن امور پستی که جزو خدمات اجتماعی محسوب میشد موفقیت های بیشتری حاصل گردید. در اواسط قرن نوزدهم در نظام پستی بعضی از کشورها تحولات اصلاح بخشی صورت گرفته بود (۲۰) ولی عملکرد این اصلاحات با فراتر رفتن خدمات پستی از مرز کشورها دچار وقفه میگردد چون این خدمات در سطح بین المللی مشمول نرخ اضافی میشد و عموماً تابع هیچگونه مقررات ثابتی نبود. در سال ۱۸۶۳ بنا به پیشنهاد ایالات متحده، مجمعی در پاریس بمنظور مذاکره در این زمینه تشکیل گردید که به نتیجه ای نرسید ولی کنفرانس دیگری که در سال ۱۸۷۴ در برن برگزار شد بواسطه پیشنهادات سازنده نماینده آلمان، دکتر "وِن استیفنز" و حمایت کامل دولت سوئیس بسیار موفقیت آمیز بود. این کنفرانس با تأسیس اتحادیه عمومی پست (که بعد در سال ۱۸۷۸ اتحادیه جهانی پست نامگذاری شد) و نیز یکسان نمودن رویه پستی در سطح بین المللی موافقت نمود. این اتحادیه جدید ابتدا با عضویت ۲۲ کشور تشکیل گردید که توسط کنکره ای که هر پنج سال یکبار تشکیل میشد و با اکثریت آراء حق تصمیم گیری داشت اداره میشد و برای آن دفتر کوچکی، مقدمتاً با ۹ کارمند (که اکثراً سوئیسی بودند) در نظر گرفته شد تا بر حل و فصل مشکلات فنی نظارت داشته باشد. اتحادیه جهانی پست را از چند نظر میتوان یک مؤسسه بین المللی پیشگام دانست. این تأسیس اولین هیئت دائمی بین المللی از طرف دولتها میباشد که با موفقیت واقعی توأم بوده است. همچنین اولین مؤسسه ایست که در سطح بین المللی دارای دفتر، حق تصمیم گیری با رأی اکثریت و حق داوری الزامی میباشد. اتحادیه جهانی پست موجودیت خود را تا باامروز حفظ کرده است و پس از اتحادیه بین المللی ارتباطات دور، قدیمی ترین مؤسسه بین المللی وابسته به سازمان ملل متحد بشمار میرود و در حال حاضر ۱۶۸ کشور جهان در آن عضویت دارند. چند هیئت کوچک بین المللی دیگر قبل از سال ۱۹۱۴ تشکیل شدند که از آن جمله دفاتر دائمی جمع آوری اطلاعات در مورد بردگی در بروکسل و زنگبار بود که بطوریکه قبلاً اشاره شد بر طبق موافقت نامه عمومی بروکسل (۱۸۹۰) تأسیس گردیده بود. مؤسسه دیگر انستیتو بین المللی کشاورزی بود (پیشرو سازمان خوار و بار و کشاورزی کنونی) که در سال ۱۹۰۵ بنا به پیشنهاد ویکتور امانوئل سوم (۱۹۴۷ - ۱۸۶۹)، پادشاه ایتالیا تأسیس گردید. وظیفه اصلی این مؤسسه جمع آوری اطلاعاتی در مورد چگونگی وضع بازار محصولات کشاورزی بمنظور کمک به زارعین بود تا با در دست داشتن اطلاعات لازم بتوانند فعالیتهای کشاورزی خود را برنامه ریزی نمایند. از دیگر سازمانهای بین المللی در این دوره اداره بین المللی بهداشت عمومی بود که در سال ۱۹۰۹ بمنظور هم آهنگ نمودن مقررات قرنطینه و اتخاذ سیاستهای بین المللی یکسان در مورد مواد مخدر در پاریس تشکیل شد. یکی دیگر از مسائل خاصی که موجب جلب همکاریهای بین المللی گردید وضع مقرراتی در مورد تجارت بین المللی قند و شکر بود. مسئله از آنجا ناشی میشد که این محصول در بازارهای بین المللی بحد مازاد بر تقاضا بالغ شده بود که علت آن تا حدی کمکهای مالی دولتها بمنظور خود کفائی در این محصول بود که در قرن نوزدهم در اروپا یکی از مواد غذایی مهم بشمار میرفت. در سالهای ۱۸۶۴ و ۱۸۷۷ کنفرانسهائی بمنظور کاهش این کمکها در مورد صادرات این محصول برگزار شد و در سال ۱۹۰۲ یک کمیسیون دائمی قند و شکر در

بروکسل جهت هم آهنگ نمودن این فعالیت ها تأسیس گردید. این کوششها بخاطر آنکه بریتانیای کبیر که خود نقش اصلی را در این فعالیتها داشت به سیاست حمایت از تولیدات داخلی امپراطوری روی آورد سرانجام دچار وقعه گردید. (۲۱)

سازمان های منطقه ای

تحول فرعی دیگری که موجب تقویت همبستگی ملت ها گردید تشکیل سازمان های منطقه ای بود. اولین سازمان منطقه ای اتحادیه وحدت آمریکا بود. در سال ۱۸۲۶ اولین کنفرانس وحدت آمریکا بمنظور ایجاد یک اتحاد دائمی تدافعی و تهاجمی برای حفظ امنیت کشورهای این قاره بدعوت "سیمون بولیوار" در پاناما تشکیل گردید. ایالات متحده که قدرتمندترین کشور قاره آمریکا بود در این کنفرانس شرکت نکرد و باین ترتیب اتحاد پیشنهادی هرگز بتصویب نرسید. در طول شصت سال بعدی نیز چند کنفرانس دیگر در این قاره تشکیل شد که هیچیک از آنها نتوانست توجه ایالات متحده را بخود جلب نماید و یا کشورهای این منطقه را نسبت به امنیت مشترک منطقه متعهد سازد. با این حال این کنفرانسها در مورد مسائل ساده تر منطقه ای مانند توافق در جنبه های مختلف قانون تجارت در آن قاره تا حدی موفق بودند. اولین کنفرانس وحدت آمریکا (که همه کشورهای این قاره از جمله آمریکای شمالی در آن شرکت داشتند) در سال ۱۸۸۹ در واشنگتن دی سی برگزار شد که در مورد چگونگی داوری بین کشورهای عضو در آینده موافقت نمود و یک دفتر کوچک که با کارمندان منطقه ای اداره میشد برای امور این منطقه تأسیس کرد. کنفرانسهای بعدی بطور مرتب حدود هر پنج سال یکبار برگزار شده است و علیرغم مشکل اساسی عدم توازن قدرت بین ایالات متحده و سایر کشورهای این قاره باعث گردیده که تا حدی احساس همبستگی بین این کشورها تقویت گردد.

جنبش صلح

اقداماتی که در قرن نوزدهم از طرف دولتها در جهت کاهش خطر جنگ و پیشبرد همکاریهای بین المللی در زمینه های مختلف بعمل آمد تا حد زیادی نتیجه فشارهائی بود که از ناحیه جنبش صلح که تدریجاً در حال شکل گیری و گسترش بود بر دولتها وارد می آمد. این جنبش سومین تحول فرعی در زمینه همکاریهای بین المللی است که در اینجا مورد بحث قرار میگیرد. همانطور که قبلاً اشاره شد عده ای از اندیشمندان قرون قبل در باره لزوم تشکیل مؤسسات بین المللی جهت کاهش خطر جنگ بین کشورها مطالبی برشته تحریر در آورده بودند ولی تنها در قرن نوزدهم بود که با شکل گرفتن یک جنبش صلح، گام های عملی در این راه برداشته شد.

اولین جنبش های شناخته شده صلح انجمن های متعدد "دوستانان صلح" در بریتانیای کبیر و نیو انگلند بودند که بیزاری عمومی را از خونریزی های شدید جنگهای ناپلئون منعکس مینمودند (این انجمن ها اصولاً تحت نفوذ فرقه کویکر بودند). اولین مجمع از این گروه "انجمن صلح نیویورک" بود که در سال ۱۸۱۵ تأسیس گردید. برای مدتی در طی دهه ۱۸۳۰ "ژان ژاک سلون" که یک اصلاح گرای رادیکال بود به تأسیس یک

جامعه صلح (Societe de La Paix) در ژنو موفق شد. اولین کنفرانس غیر دولتی بین المللی صلح با حضور شرکت کنندگانی از آمریکای شمالی و بریتانیا در سال ۱۸۴۳ در لندن برگزار گردید. سپس در سال ۱۸۴۸ کنفرانس دیگری در بروکسل با حضور نمایندگانی از تعداد بیشتری از کشورها تشکیل شد. تعداد روزافزون جنگها و افزایش قدرت سلاح ها در نیمه دوم قرن نوزدهم موجب گردید که صلح بیش از پیش مورد توجه قرار گیرد. در سال ۱۸۶۷ برای اولین بار سازمانهای دائمی بین المللی صلح تأسیس گردیدند. این سازمانها عبارت بودند از "انجمن بین المللی دائمی صلح" که توسط حقوقدان و اقتصاددان فرانسوی، فردریک پاسی (۱۹۱۲ - ۱۸۲۲) در پاریس تشکیل شد و مجمع رادیکال تر "انجمن بین المللی صلح و آزادی" که مرکز آن در ژنو بود. سازمان اخیر که شخصیت های برجسته ای نظیر ویکتور هوگو (۱۸۸۵ - ۱۸۰۲)، نویسنده رادیکال فرانسوی و جوسپی گاریبالدی، وطنپرست معروف ایتالیایی در آن عضویت داشتند دارای این نقطه نظر بود که صلح واقعی فقط در صورتی امکان پذیر است که به ملت ها خودمختاری ملی داده شود، اصول دموکراسی بطور عمومی در سطح جهان رعایت گردد، توده مردم از آموزش و پرورش عمومی برخوردار باشند و حقوق اولیه انسانی از طرف همه دولتهای جهان محترم شمرده شود. بر اثر این نقطه نظرها جنبش صلح به جهت گرائی های مختلف بین کسانی که صرفاً صلح دوست بودند و کسانی که معتقد بودند صلح باید براساس عدالت استوار گردد و حتی کسانی که ممکن بود در شرایط خاصی جنگ بجا را برتر از صلح بدانند سوق داده شد. در طی سالهای بعد، چندین سازمان غیر دولتی جدید تأسیس گردید که همگی بر اهمیت قانون بین المللی و حکومت های منتخب قانونی در امر صلح تأکید داشتند. این سازمانها عبارت بودند از: انستیتو بین المللی حقوق (چنانچه قبلاً اشاره شد) که توسط روزنامه نگار بلژیکی، گوستاو رولن ژاکومینز در سال ۱۸۷۴ بنیان گذاری شد، مجمع داوری بین المللی که توسط ویلیام کریمر (۱۹۰۸ - ۱۸۲۸)، نماینده پارلمان بریتانیا و عضو اتحادیه اصناف در سال ۱۸۸۵ تأسیس گردید، سازمانی از دانشجویان پاریس که در سال ۱۸۸۸ تحت عنوان " La Paix Par le Droit " تشکیل شد و اتحادیه پارلمانی بین المللی که در سال ۱۸۸۹ بهمت فردریک پاسی و ویلیام کریمر پایه گذاری شد. سازمان مهم دیگر "دفتر بین المللی صلح" بود که در سال ۱۸۹۱ به پیشنهاد فردریک باجر، روزنامه نگار و نماینده پارلمان دانمارک بمنظور دنبال نمودن هدفهای کنگره بین المللی صلح که در سال ۱۸۸۹ برگزار شده بود در برن تأسیس گردید. این دفتر اولین مرکز دائمی بین المللی بود که با هم آهنگ نمودن فعالیتهای صلح جویانه در سراسر جهان و جمع آوری اطلاعات لازم در این خصوص بمنزله قانونی برای تبادل نظر در زمینه صلح بشمار میرفت چنانچه بعنوان "روح زنده جامعه صلح جویان در سراسر جهان" توصیف گردیده بود. این دفتر قبل از جنگ جهانی اول از مدیریت دو شخصیت برجسته سوئسی یعنی الی دوکامن (۱۹۰۶ - ۱۸۳۳) و چارلز آلبرت گویات برخوردار بود که اقدامات آنان باین سازمان قدرت و اعتبار بخشیده و موجب بقای آن تا باامروز گردیده است. همچنین آثار ارزنده چندین نویسنده باعث ترویج و گسترش آرمان های جنبش صلح گردید که از جمله معروف ترین آنها برتا وُن ساتنر (۱۹۱۴ - ۱۸۴۳)، اشراف زاده اطریشی، جین آدامز (۱۹۳۵ - ۱۸۶۰)، اصلاح طلب اجتماعی آمریکا و نورمن آنجل (۱۹۶۷ - ۱۸۷۴)، نویسنده انگلیسی

را میتوان نام برد. اولین کتابی که از مجموعه این نوشته ها انتشار یافت کتاب "سلاحها را زمین بگذارید" بود که در سال ۱۸۸۹ منتشر شد و روابط بین المللی را بر اساس منطق مورد بررسی قرار میداد. این اثر بعنوان یکی از مؤثرترین کتب قرن نوزدهم شناخته شده و لنو تولستوی آنرا با کتاب "کلبه عمو تام" قابل مقایسه دانسته است. جین آدامز که خود از طرفداران پرزیدنت تئودور روزولت بود کتاب "عقاید جدید در باره صلح" را نوشت که در سال ۱۹۰۷ یعنی مقارن تشکیل دومین کنفرانس لاهه منتشر شد. (۲۲) نورمن آنجل نویسنده کتاب "قریب بزرگ" میباشد که در آن به این مسئله اشاره نموده که در شرایط جدید، جنگ برای هیچیک از ملل، پیروز یا مغلوب، نتیجه مثبتی در بر ندارد که توجه به نتایج اسفبار چند جنگ که در آن زمان واقع شده بود و از جمله جنگ سال ۷۱ - ۱۸۷۰ بین فرانسه و پروس این واقیعت را تأیید می نمود. در نتیجه این فعالیت ها، جنبش صلح مورد توجه عموم قرار گرفت و توانست حمایت جمع کثیری را بخود جلب نماید بطوریکه تا اوایل قرن بیستم انجمن هائی بمنظور جانبداری از صلح در بیشتر کشورهای اروپا و آمریکای شمالی با شعبی در آمریکای لاتین، استرالیا و ژاپن تشکیل گردیده بود.

قبل از خاتمه این گفتار که ناظر به بررسی مختصر جنبشهای صلح قبل از جنگ جهانی اول میباشد لازم است که به مؤسسه نوبل که بنا به وصیت آلفرد برنارد نوبل (۱۸۹۶-۱۸۳۳)، شروتمند سوئدی و کاشف دینامیت در سال ۱۹۰۱ تأسیس شد نیز اشاره گردد. وظیفه اصلی این مؤسسه اعطای جوایز بکسانی بود که در زمینه های علمی و ادبی به بالاترین درجه موفقیت در جهان نائل می شدند. مهمترین این جوایز، از نقطه نظر تشویق و ترویج حس اتحاد جهانی، جایزه صلح است که به شخص یا سازمانی که به ارائه بالاترین خدمات در زمینه صلح موفق شده باشد اعطاء میگردد. اولین جایزه در این رشته (در سال ۱۹۰۱) به ژان هنری دونان، مؤسس صلیب سرخ اعطاء شد. پس از آن نیز سازمان صلیب سرخ در سه نوبت دیگر یعنی در سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۴۴ و ۱۹۶۳ موفق بدریافت این جایزه گردید. تعداد زیادی از دریافت کنندگان جایزه صلح در نخستین سالهای برقراری این جایزه افراد و سازمانهایی بودند که مستقیماً در جنبش صلح شرکت داشتند مانند فردریک پاسی در سال ۱۹۰۲، ویلیام کریمر در سال ۱۹۰۳، برتا وُن ساتنر در سال ۱۹۰۵، فردریک باجر در سال ۱۹۰۸، دفتر بین المللی صلح در سال ۱۹۱۰ و نورمن آنجل در سال ۱۹۳۳ که البته قبلاً در این گفتار بنام آنها اشاره شده است. لیستی از نام همه برندگان جایزه صلح تا سال ۱۹۹۵ در ضمیمه ۳ ملاحظه میشود.

سازمانهای بین المللی غیر دولتی

تأسیس تعداد زیادی از سازمانهای غیر دولتی در سطح بین المللی در قرن نوزدهم موجب تقویت حس همبستگی جهانی گردید. آلفرد زیمرن رقی حدود ۲۵۷ کنفرانس بین المللی غیردولتی را ذکر میکند که بین سالهای ۱۸۶۴ و ۱۹۱۴ از طرف چنین سازمانهایی برگزار گردیده است. (۲۳) بعضی از معروفترین این سازمانها عبارت بودند از کنگره بین المللی کارگران (که در سال ۱۸۶۴ تأسیس شد)، اتاق تجارت (سال ۱۸۶۹) و اتحادیه همکاری بین المللی (سال ۱۸۹۵). یک اقدام استثنائی

و غیر مستقیم در جهت صلح توسط لودویک زامنهوف (۱۹۱۷ - ۱۸۵۹) بعمل آمد. او از تجارب شخصی خود بعنوان یک یهودی که در لهستان، نزدیک مرز روسیه زندگی میکرد دریافته بود که چگونه اختلاف زبان میتواند دشمنی ملی و نژادی را تشدید نماید. برای رفع این مشکل او یک زبان بین المللی جدید بنام اسپرانتو (بمعنی امیدوار) اختراع نمود که آموختن آن بسیار آسان تر از هر زبان دیگر میباشد. این زبان جدید که برای اولین بار در سال ۱۸۸۹ انتشار یافت بزودی مورد توجه قرار گرفت و در سال ۱۹۰۵ کمیسیونی مرکب از طرفداران آن تشکیل شد که در سال ۱۹۰۸ به انجمن اسپرانتو معروف گردید و دفتر مرکزی آن در رتتردام مستقر شد. در طول چند دهه بعد، کنگره های جهانی متعددی در زمینه زبان اسپرانتو برگزار گردید و میلیونها نفر از بیش از ۸۰ کشور جهان این زبان بین المللی را فرا گرفتند.

همبستگی برون مرزی ملل

توسعه یک نظام جهانی سیاست و اقتصاد در قرن نوزدهم و گسترش حس نوع دوستی در بین مردم کشورهای مختلف تنها به سازمان های رسمی منحصر نبود بلکه توده مردم نیز در این جریان مداخله داشتند. منشأ این پدیده را شاید بتوان تعالیم ادیان بزرگ در مورد برادری نوع انسان دانست. البته یکی از مهم ترین و مهیج ترین نمونه های این همبستگی انسانی مبارزه برای متوقف نمودن خرید و فروش برده و سپس لغو بردگی در جهان بود که قبلاً مورد بحث قرار گرفت. نمونه دیگر آن که بویژه در کشورهای آزاد که دارای حکومتهای منتخب قانونی بودند جلوه نمود ابراز حس همدردی نسبت به مردم سرزمین های دیگر (بخصوص در اروپا و آمریکا) در مورد کسب خودمختاری ملی آن مردم بود. مثلاً فرانسه انقلابی نسبت به مردم ایتالیا، آلمان و لهستان که تحت سلطه سه امپراطوری دیکتاتور اروپای شرقی و مرکزی قرار داشتند یک نوع همبستگی خاص احساس میکرد، گر چه هنگامی که ناپلئون اول بقدرت رسید و سرزمین های دیگر را که مردم آن فرانسوی نبودند ضمیمه امپراطوری خود نمود این احساس تا حدی تغییر کرد. یکی از پر شورترین نهضت ها در جهت کمک به استقلال مردم سرزمینهای دیگر جنبشی بود که در دهه ۱۸۲۰ بحمایت از مردم یونان و اکثراً با شرکت طبقه تحصیلکرده مردم انگلیس که تحت تأثیر عظمت یونان باستان قرار گرفته بودند شکل گرفت. یکی از شخصیت های برجسته ای که در این نهضت فعالیت داشت لردبایرن (۱۷۸۸ - ۱۸۲۴)، شاعر و نویسنده رمانتیک انگلیسی بود که عاقبت جان خود را بر سر این مبارزه گذاشت. در ظرف همین مدت نسبت به تلاشهایی که برای کسب استقلال در آمریکای لاتین در جریان بود نیز ابراز همدردی میشد (گر چه شاید در این مورد انگیزه بیشتر منافع خصوصی بود). در طی انقلابات سال ۱۸۴۸ در انگلستان همدردی زیادی نسبت به مردم هنگری جهت رهایی آنها از سلطه امپراطوری اطریش ابراز می شد. این احساس با استقبال گرمی که در لندن از "لوتی کاسوت"، رهبر هنگری بعمل آمد و تظاهرات خشم آلودی که هنگام بازدید ژنرال "هی نو" اطریشی از لندن، بخاطر نقش فعال او در سرکوبی آزادی خواهان هنگری برپا گردید نشان داده شد. دهه بعد شاهد حمایت عمومی مردم انگلستان و فرانسه از وطن پرستان ایتالیا، بویژه جوسپی گاریبالدی و جوسپی مازینی بود که برای اتحاد ایتالیا و رهایی این سرزمین از سلطه امپراطوری

هایسبورگ مبارزه میکردند. در دهه ۱۸۶۰ حمایت اولیه دولت بریتانیا و سازمانهای متعدد ذینفع از اتحاد ایالات متحده جای خود را به حمایت گسترده عمومی مردم بریتانیا از ایالات شمالی آمریکا که در جهت لغو بردگی مبارزه میکردند داد. دهه ۱۸۷۰ شاهد یکی از هیجان انگیزترین رویدادهای سیاسی قرن در بریتانیا بود، هنگامی که ویلیام گلاستون با سیاست بنجامین دیسرایلی مینی بر حمایت از امپراطوری عثمانی در مقابل روسیه بمخالفت برخاست چون حکام عثمانی ۱۲۰۰۰ نفر از مردم بلغار را قتل عام نموده بودند. در پایان قرن واکنشهای وسیعی در بریتانیا و قاره اروپا علیه جنگ بوئر بوجود آمد که با توجه به رفتار ناهنجار بوئرها نسبت به مردم سیاه پوست آفریقای جنوبی، موجه بودن چنین حمایتی مورد تردید قرار می گیرد.

بازتاب دیگر مناسبات خیرخواهانه برون مرزی بین ملل جهان خواست جناح های سیاسی لیبرال و رادیکال در مورد تشکیل یک اتحاد بزرگ بین کشورهای دموکراتیک بود. منظور آن بود که یک چنین اتحادی بتواند با استفاده از قدرت خود، تا حدی نظم و قانون را در جهان با تضمین آزادی همه ملل برقرار سازد. یکی از طرفداران اولیه این نظر "توماس پین" میباشد که در آغاز قرن نوزدهم خواهان برقراری پیمانی بین سه کشور بزرگ انقلابی یعنی انگلستان، ایالات متحده و فرانسه بود. توماس پین همچنین یکی از طرفداران سرسخت عقیده ای بود که در بین جناح رادیکال در قرن نوزدهم متداول بود و آن اینکه مشکل اصلی بشریت حکومت ها هستند که منافع آنها غالباً با منافع مردم عادی تحت سلطه آنها مطابقتی ندارد. "انسانها دشمن یکدیگر نیستند ولی حکومت های دروغین این دشمنی را ایجاد می نمایند." (۲۴)

جنبه های مختلف امکان برقراری یک اتحاد بزرگ، بین کشورهای لیبرال بطور پیوسته در سراسر قرن نوزدهم مورد بحث جناح چپ قرار داشت. البته یکی از مشکلات تعریف کلمه "لیبرال" در چهارچوب این مسئله بود که نقطه نظرها با توجه به شرایط مختلف تغییر میکرد. مثلاً در پایان قرن عده ای با برقراری اتحاد "موازنه قدرت" بین کشورهای غربی یعنی فرانسه و انگلستان که دارای حکومت منتخب قانونی بودند و قدرت مرجعی چون روسیه تزاری علیه امپراطوری های پیشرفته اروپای مرکزی یعنی آلمان و اتریش-هنگری که در آن زمان دارای پارلمان ملی و حق رأی عمومی و احزاب بزرگ رادیکال و سوسیالیست بودند مخالفت می ورزیدند. این مسئله با بیرحمی و شقاوتی که بر مردم بلغار روا داشته شد بغرنج تر گردید، هنگامی که کشورهای لیبرال مجبور شدند بین امپراطوری سفاک عثمانی و روسیه تزاری یکی را انتخاب کنند که البته روسیه حداقل از این مزیت برخوردار بود که از آزادی مردم اسلاو در بالکان حمایت می نمود.

بازتاب دیگر همبستگی بین المللی براساس ایدئولوژی سیاسی عقیده مکتب سوسیالیسم راجع به اتحاد طبیعی کارگران صنعتی جهان علیه سرمایه داری استثمارگر بود، عقیده ای که در جمله معروف کارل مارکس باین نحو خلاصه شده است: "کارگران جهان متحد شوید. تنها چیزی که ممکن است از دست بدهید زنجیر اسارت است." (۲۵)

این عقیده توسط مجمع بین المللی سوسیالیستها (سال ۱۸۶۴) یا کنگره بین المللی کارگران که قبلاً بآن اشاره شد پرورش یافت. (۲۶) متأسفانه این احساس همبستگی آنچنان قوی نبود که بتواند درمواقع بحرانی در مقابل نیروی ملیت گزائی مقاومت نماید. در سال ۱۹۱۴ حزب سوسیال دموکرات آلمان یعنی قدرتمندترین حزب سوسیالیست جهان در آن زمان اولین گروهی بود که خود را از بقیه جدا ساخت و در جهت نقشه های

نظامی دولت متبوع خود رأی موافق داد، حال آنکه اگر از اعتصاب وسیع ملی که با اعتصابات عمومی در سایر کشورها ارتباط داشت حمایت نموده بود این امکان وجود داشت که این اعتصابات با یکپارچگی خود بتوانند تدارکات جنگی دولتهای جنگ طلب را فلج نمایند. (۲۷)

جنبش تجارت آزاد

یکی دیگر از نیروهای قدرتمندی که در قرن نوزدهم در برطرف نمودن موانع بین کشورها و در نتیجه پیشبرد عقیده "یکانگی جهان" نقش مهمی داشت جنبش تجارت آزاد بود که قوی ترین پایگاه آن در انگلستان قرار داشت و رهبری اولیه آنرا اکثراً صاحبان کارخانجات نخ رسی منجستر بر عهده داشتند. اولین اقدامات در جهت تجارت آزاد در انگلستان در سال ۱۷۸۴ توسط دولت ویلیام پیت (۱۸۰۶-۱۷۵۹) بعمل آمد ولی پی گیری جدی این مسئله تا بعد از پایان جنگهای فرانسه بطول انجامید. این جریان در سال ۱۸۲۳ با وضع مقرراتی توسط ویلیام هاسکینسون (۱۸۳۰ - ۱۷۷۰)، رئیس هیئت تجارت بمنظور کاهش عوارض گمرکی بر واردات بعضی از کالاها مانند ابریشم و پشم آغاز گردید و در دهه ۱۸۴۰ با کاهش تعرفه گمرکی در مورد ۷۵۰ قلم کالا (سال ۱۸۴۳) و همچنین لغو آئین نامه غلات (سال ۱۸۴۶) و بدنبال آن لغو آئین نامه دریانوردی (سال ۱۸۴۹) باوج خود رسید. پر سر و صدا ترین این اقدامات لغو آئین نامه غلات بود که برای سالهای متمادی از زارعین بریتانیا در مقابل رقبای خارجی حمایت نموده بود (یا لاقلاً میتوان گفت که هدف آن چنین بود). مخالفین آئین نامه غلات با پافشاری استدلال میکردند که این آئین نامه باعث بالا رفتن قیمت نان میشود و در نتیجه طبقه فقیر را تحت فشار قرار میدهد و در عین حال کارخانه داران را ملزم به پرداخت دستمزدهای بالاتری می نماید و از این طریق بموقعیت رقابت آمیز آنها در بازار جهانی لطمه وارد میسازد. وقوع یک سری نابسامانی در کشت و برداشت محصول در آغاز دهه ۱۸۴۰ که موجب بروز قحطی بزرگی در ایرلند گردید آنچنان قیمت غلات را افزایش داد که اکثریت جامعه دیگر بیم زارعین را از رقابتهای خارجی امر بی اهمیتی تلقی میکردند. سیاست تجارت آزاد در بریتانیا در طی بیست سال بعد مورد اصلاحات بیشتری قرار گرفت و از جمله یک موافقت نامه دو جانبه مخصوص با فرانسه برای کاهش موانع تجارتي متقابل بامضاء رسید (سال ۱۸۶۰). از نظام قدیم حمایت از محصولات داخلی تا سال ۱۸۷۴ فقط چند مورد معدود حقوق گمرکی بر کالاهائی مانند آبجو، مشروبات الکلی و دخانیات بجای مانده بود. سایر کشورهای اروپا نیز در این مورد تا حدودی از بریتانیا پیروی نمودند بخصوص آلمان که برطبق موافقت نامه های Zollverein تعرفه گمرکی را بین ایالات مختلف آن کشور بتدریج کاهش داد.

اصول جنبش تجارت آزاد را میتوان در نوشته های آدام اسمیت (۱۷۹۰ - ۱۷۲۳) پیدا کرد که روشهای تجاری متداول قرن هیجدهم را مورد انتقاد قرار میدهد. این روشها متکی بود بر استفاده از موانع تجاری موجود بین کشورها برای ترویج صادرات و محدود نمودن واردات و تأمین یک ذخیره بزرگ شمش (که کارشناسان امور تجاری معتقد بودند که نشانه واقعی قدرت اقتصادی یک کشور میباشد). آدام اسمیت در این

مورد استدلال میکرد که همانگونه که افراد در یک کشور بر اثر تخصص در امور و حرفه هائی که در آن توانائی و کارآئی بیشتری دارند به پیشرفت و ترقی نائل میشوند کشورها نیز با پیروی از این اصل میتوانند اقتصاد خود را گسترش دهند. بنابراین بخاطر تأمین منافع عمومی، محدودیت های تجارت بین المللی باید رفع گردد تا مردم هر کشور در خرید کالاهاى مورد نیاز خود با ارزان ترین قیمت ممکن در بازار آزاد جهانی و ارائه کالاها و خدمات خود در مقابل بالاترین قیمت پیشنهادی آزاد باشند. هرچند که صاحبان کارخانجات نخ رسی منچستر و طرفدارانشان بوضوح منافع شخصی خود را در تجارت آزاد میدیدند و همچنین این سیاست با نظر طبقه متوسط جدید مبنی بر به حداقل رساندن فعالیت های تجاری دولت هم آهنگی داشت ولی باید گفت که در اینجا یک بُعد اخلاقی نیز مطرح بود و آن ایمان به اینکه تجارت آزاد نه تنها نفع انگلستان بود بلکه در اصل منافع همه کشورها را تأمین مینمود بطوریکه ریچارد کوبدن (۱۸۶۵ - ۱۸۰۴)، یکی از رهبران بزرگ این جنبش میگوید :

"پیشرفت و توسعه آزادی در جهان بیشتر به تأمین صلح، گسترش تجارت و ترویج آموزش و پرورش بستگی دارد تا بفعالیتهای دولتها و سیاست های خارجی آنها." (۲۸)

جنبش تجارت آزاد در دهه ۱۸۷۰ به اوج خود رسید ولی از آن پس تقریباً در همه کشورها تمایل روز افزونی به حمایت از محصولات داخلی احساس میشد که دو علت داشت، یکی رویارویی زارعین با رقابت های فزاینده ای بود که بر اثر صدور محصولات غذایی ارزان از ایالات متحده بعد از جنگهای داخلی و سایر سرزمینهای جدید مانند استرالیا و آمریکای جنوبی پیش آمده بود و دیگر ظهور صنایع جدید در رقابت با مصنوعات صادراتی بریتانیا بود (بخصوص آن دسته از صنایع که از نظر نظامی اهمیت داشتند). یکی از تند روترین کشورها در سیاست حمایت از محصولات داخلی ایالات متحده بود. در بین قدرت های بزرگ تنها بریتانیای کبیر بود که علیرغم انحطاط کشاورزی این کشور در ربع آخر قرن نوزدهم و وجود یک جنبش قوی در جهت حمایت از محصولات داخلی امپراطوری، پیروی از اصول تجارت آزاد را تا آغاز جنگ جهانی اول ادامه داد. (۲۹)

هر چند که جملگی بر آنند که تجارت آزاد موجب گسترش بازرگانی بین المللی گردیده و در نتیجه نقش مؤثری در بالا بردن کلی سطح زندگی داشته است ولی از سوی دیگر باید اذعان نمود که این تحول پی آمدهای نامطلوبی نیز برای بعضی از مشاغل و یا کشورها داشته که بر اثر پیشرفت تکنولوژی و تغییر روش بازرگانی به آنها لطمه وارد گردیده است. البته برای آن دسته از مردمی که در معرض این نتایج زیانبار واقع شده اند نمیتوان استدلال نمود که تجارت آزاد گامی بسوی "عدالت اجتماعی" بوده است. بنظر میرسد که نتایج مثبت و مطلوب تجارت آزاد فقط وقتی بطور کامل ظاهر میگردد که یک حکومت جهانی بر این روند نظارت داشته باشد، مرجعی که برای کمک به مردمی که در معرض این خسارات موقت واقع میشوند دارای منابع مادی و اختیارات کافی باشد تا عموم در هزینه این تحول همگانی شریک و سهیم باشند، نه فقط آن عده ای که تصادفاً در معرض اثرات نامطلوب آن قرار میگیرند.

فصل بیست و یکم

علل جنگ

در مقابل گرایش های مثبت قرن نوزدهم یعنی احساس برادری نوع انسان در ابعادی وسیعتر، همکاری های بین المللی و حل مسالمت آمیز اختلافات بین کشورها که بازتابهای آن سیستم کنگره، کنفرانسهای لاهه، سازمانهای فنی بین المللی، سازمانهای منطقه ای، جنبش های صلح، هیئت های غیر دولتی بین المللی، همبستگی بین المللی نیروهای پیشرفته و تجارت آزاد بود، نیروهای قدرتمند دیگری نیز بودند که بشریت را در جهتی کاملاً مخالف سوق میدادند که ذیلاً به بعضی از مهم ترین آنها مانند ملیت گرایی، امپریالیسم و میلیتاریسم بنحو اختصار اشاره می گردد.

ملیت گرایی

حس وطن پرستی و غرور ملی و در پی آن خواست خودمختاری ملی بعنوان عاملی برای تأمین رفاه عمومی نوع بشر بخوبی قابل توجه میباشد. ولی بی توجهی و عدم هوشیاری کامل میتواند وطن پرستی را تا حد یک نیروی منفی یعنی ملیت گرایی افراطی تنزل دهد که در رویارویی با مردم سایر فرهنگها به تحقیر، نفرت و خشونت متوسل گردد. پدیده ای که در قرن نوزدهم در اروپا با شکل گرفتن خواست خودمختاری ملی بطور مکرر تجربه گردید.

شدیدترین برخوردها هنگامی پیش آمده است که اقوام گوناگون در جوامع مختلط در کنار هم زندگی میکردند و باین ترتیب ایجاد مرزهایی که فقط یک قوم و فرهنگ را در بر گیرد عملاً امکان پذیر نبوده است. البته در یک جامعه بالغ و ایده آل یک چنین گوناگونی فرهنگی خود میتواند مزیتی بشمار رود زیرا بهمه مردم امکان میدهد که تجارب فرهنگی خود را در هنر، ادبیات، فلسفه، پوشاک، اغذیه و سرگرمی ها توسعه داده غنی تر سازند. در عمل، اغلب اختلاف ملیت با اختلافات طبقاتی و شغلی نیز همراه بوده و در واقع این نابرابریها خود اختلافات فرهنگی را تشدید نموده است. مثلاً در چند منطقه اروپای شرقی اقلیت های قدرتمند آلمانی و یهودی در شهرها سکونت داشتند، در حالیکه در اطراف آنها جمعیت زیادی از قوم اسلاو در روستاها زندگی میکردند و یا در مجارستان مالکین معمولاً از قوم مگیار (هنگری) و رعایا از شاخه های متعدد قوم اسلاو بودند. در نواحی دیگر اختلافات مذهبی بین مسلمانان، کاتولیکها، پروتستانها و ارتدکس ها موجب تشدید اختلافات ملی گردیده است. یکی از متداول ترین درگیری ها بر سر گزینش زبان رسمی بوده است زیرا برگزیدن یک زبان بعنوان زبان رسمی یک کشور طبعاً برای کسانی که به آن زبان صحبت میکنند میتواند مزایای فراوانی در بر داشته باشد.

پی آمد مکرر این اختلافات آن بود که هرگاه یک قوم خود را از قیود رها ساخته به استقلال میرسید بنوبه خود تقریباً اولین اقدامش تحت فشار قرار دادن گروههای اقلیت در قلمرو خود بود. مردم بالکان و نواحی اطراف آن مسلماً یکی از تأسف انگیزترین

نمونه های این پدیده میباشند و جای تعجب نیست که در اولین سالهای قرن بیستم این منطقه بمنزله انبار باروت اروپا هر لحظه در معرض اشتعال بود.

پی آمدهای منفی ملیت گرائی فقط منحصر به اروپای شرقی نبود بلکه در روابط بین فرانسه و آلمان نیز نقش فوق العاده خطرناکی داشت. امپراطوری جدید آلمان پس از پیروزی در جنگ ۱۸۷۰ بنام ملیت گرائی ایالات آلزاس و لورن را (با سکنه مختلط فرانسوی و آلمانی) از فرانسه جدا و ضمیمه خاک خود ساخت. این عمل احساس بیم و دشمنی را بین مردم فرانسه و آلمان تشدید نمود و زمینه را برای دو جنگ موخس دیگر قبل از آنکه طرفین عاقبت از روی ناچاری به توافق برسند آماده ساخت.

ملیت گرائی و احساساتی که از آن ناشی میشود یعنی بیم و تعصب فرهنگی باسانی میتواند دست آویز عوام فریبان برای برانگیختن توده های بیسواد مردم قرار گیرد و یکی از نیرومندترین عقاید سیاسی است که در مواقع بحرانی و مهم توانسته است در مقابل افکار پیشرفته که بسوی صلح و همبستگی بین المللی گرایش داشته اند ایستادگی نماید مانند وضعی که در آلمان در سال ۱۹۱۴ پیش آمد. بسیاری از رهبران کشورها در قرن نوزدهم فرصت های گرانبھائی را برای رهبری ملت خود بسوی دیدگاهی وسیع تر و آینده ای بهتر از دست دادند و بجای آن نفوذ و قدرت خود را در جهت ترویج تعصبات قومی و ملی بکار بردند که در پیشگاه تاریخ شدیداً مسئول میباشند.

امپریالیسم

دومین روند مهم در روابط بین المللی که سد راه پیشرفت عدالت اجتماعی بوده است امپریالیسم میباشد. البته امپراطوریا از ابتدای تاریخ وجود داشته و حتی بعضی از آنها توانسته اند در منطقه وسیعی برای مدتی طولانی صلح و آرامش برقرار سازند، گرچه این آرامش نسبی غالباً بقیمت استثمار مردم تحت سلطه آنها و مغلوب کردن فرهنگهای قومی تمام شده است. اما امپریالیسم قرن نوزدهم دارای خصوصیات میباشند که آنرا از امپراطوریاهای گذشته متمایز ساخته و پی آمدهای منفی آنرا افزایش داده است.

اولین خصوصیت امپراطوریاها در قرن نوزدهم وسعت دامنه دست اندازی آنها میباشند بطوریکه تحت انقیاد در آوردن تقریباً تمامی ملل جهان که خارج از محدوده اروپا و آمریکا بودند کم و بیش مورد نظرشان بود. (۱) بریتانیا باین واقعیت افتخار می نمود که وسعت دامنه امپراطوری آن باطراف کره زمین میرسید و بعنوان قلمروی که "در آن خورشید هرگز غروب نمیکند" معروف شده بود. در حقیقت هم بریتانیا بزرگترین امپراطوری بود که تقریباً در حدود یک چهارم جمعیت جهان را در برمیگرفت.

باید گفت که امپراطوری بریتانیا بنحو عجیبی تصادفی شکل گرفت و گسترش یافت. این جریان از قرن شانزدهم با سفرهای مکاشفه آمیز جهانگردانی که در صدد تجارت با سرزمینهای دیگر و بخصوص بدنبال کالاهائی که در انگلستان کمیاب بود مانند ابریشم، سنگهای قیمتی و ادویه جات بودند آغاز گردید. در هرجا که منابع مورد نیاز یافت میشد پایگاه تجارتی تأسیس میگردد. برای حفظ پایگاههای تجارتی خود، بریتانیا کم کم مجبور بمداخله در سیاست های محلی این سرزمین ها گردید. باین ترتیب هر واقعه ای منجر بوقایع دیگری میشد و نتیجه غالباً جنگ، سلطه جونی و حتی اشغال مستقیم بود (چنانچه در مورد هند دیده شد). انگیزه دیگر اسکان و

استقرار مازاد جمعیت انگلستان در نواحی حاصلخیز سرزمینهای جدید بود. این سرزمینها با سکنه بومی معدود، متفرق و بدون تجهیزات جنگی مدرن معمولاً بزور تصاحب میشدند (چنانچه در مورد قاره آمریکا، استرالیا و آفریقا دیده شد). داشتن مستعمرات وسیع و پراکنده و پایگاههای تجارتی متعدد بنویه خود استقرار قوای نظامی را برای حفظ آنها ایجاب مینمود که این قوای نظامی یا بصورت حکومت های کوچکی بعنوان محافظ و سپر مستقر میشدند (مانند مرز شمال غربی هند) و یا در جزایری در گوشه و کنار جهان که در مسیر خطوط ارتباطی استراتژیک بودند و امکان داشت که از آنها بعنوان بندر یا پایگاهی برای حفاظت نیروی دریائی استفاده شود موضع میگرفتند. تشکیل امپراطوریهای بزرگ دیگر در خارج از قاره اروپا توسط سایر کشورهای اروپائی یعنی فرانسه، اسپانیا، هلند، آلمان و دیگر کشورها نیز بر اساس انگیزه هایی از این قبیل بود. فقط بنظر میرسد که روسیه وضع متفاوتی داشت یعنی در واقع تمامی امپراطوری آن در قلب سرزمین روسیه قرار داشت و ظهورش بعنوان یک امپراطوری ناشی از انگیزه های فرعی دیگر مانند حفظ امنیت مرزها و دسترسی به دریای آزاد بود.

دومین صفت مشخصه امپریالیسم قرن نوزدهم استفاده از مستعمرات بعنوان بازاری برای کالاهای صنعتی کشور مادر و الزام آنها به پرداخت بهای آن با محصولات کشاورزی و مواد خام اولیه به قیمت ارزان بود. ابتدا برای مدتی، حداقل بعضی از مردم بریتانیا لزوم نگهداری یک امپراطوری بزرگ و پرهزینه را بمنظور تأمین تجارت خارجی مورد تردید و سؤال قرار دادند و از اینرو با خشنودی و رضایت کامل شاهد استقلال مستعمرات آمریکا و تشکیل حکومت مستقل کانادا بودند. ولی بتدریج که زمان پیش میرفت رقابت برای فروش محصولات صنعتی بنحو فزاینده ای شدت می یافت و داشتن بازارهای مستعمراتی که بتوان این محصولات را در آن با شرایط سودمندی بفروش رساند بیش از پیش جلب توجه می نمود. در نتیجه دور دیگری برای تشکیل امپراطوری ها، این بار بخصوص در آفریقا، چین، جنوب شرقی آسیا و منطقه اقیانوس آرام فرا رسید. امکان وقوع یک درگیری بزرگ بر سر استعمار قاره آفریقا با تشکیل کنگره ای در برلین در سال ۱۸۸۴ رفع گردید. در این کنگره جزئیات چگونگی تقسیم این قاره مورد توافق قرار گرفت. بمنظور بهره برداری بیشتر، قدرتهای استعمارگر سعی کردند تحت عنوان حفظ و پیشبرد کشاورزی و توسعه معادن از پیشرفت های صنعتی مستعمرات ممانعت بعمل آورند. این سیاست استعمارگرانه موجب وابستگی مستعمرات به غرب گردید تا جائی که حتی امروز هم که مستعمرات سابق رسماً بصورت کشورهای مستقل در آمده اند هنوز از نظر اقتصادی تا حد زیادی وابسته بقدرت های استعمارگر پیشین هستند.

سومین خصوصیت امپریالیسم در قرن نوزدهم نژادپرستی بود. همه کشورهای اصلی استعمارگر یعنی انگلستان، فرانسه، اسپانیا، پرتغال، هلند، بلژیک، روسیه، آلمان، ایتالیا و ایالات متحده از قاره اروپا و یا آمریکای شمالی بودند. (۲) ابتدا اروپائیان نسبت به مردمان محلی، چه آنهایی که قبلاً دارای تمدنهایی پیشرفته تر از اروپائیان بودند (مانند هند) و چه جوامع ساده تر و ابتدائی تر (مانند سرخ پوستان آمریکای شمالی در قرن هفدهم)، رفتاری احترام آمیز داشتند. اما تا قرن نوزدهم اروپائیان در این مورد تغییر عقیده داده خود را نژادی جداگانه و برتر دانستند که بالمآل می باید

برجهان حکومت کند. این تصور تاحدی از برتری آشکاری که آنها در قدرت نظامی، اداری و تجاری داشتند ناشی میشد و تا حدی نیز بازتاب فلسفه متداول زمان یعنی داروینیسیم اجتماعی بود که بعضی از نوادها را ذاتاً برتر از دیگران میدانست. این حس برتری نوادی با تحقیری که مبلغین مسیحی نسبت بمذاهب بومی مستعمرات روا میداشتند تقویت گردید. تقریباً همه این مذاهب بومی رو بضعف گذاشته و مملو از خرافات و شعائر پوچ و بی محتوا شده بودند ولی البته این معنا تا حد زیادی در مورد مسیحیت نیز صدق میکرد. این عقیده برتری نوادی ممانعت مردمان بومی را از تصدی مشاغلی در سطوح مهم اداری کشور خود و همچنین محروم نمودن آنها را از حقوق اجتماعی توجیه مینمود. هرچند که در بسیاری از نقاط بهره برداری اقتصادی از ملل تحت استعمار بسیار شدید و ملالت بار بود ولی فاجعه آمیز تر از آن ضربه ای بود که بر غرور مشترک تمامی یک قوم وارد میشد، هنگامی که فرهنگ آن قوم بطور مداوم هدف تبلیغات منفی سفید پوستان قرار میگرفت. باین ترتیب از دست دادن غرور و عزت نفس آن قوم را بسوی الکلیسم و خود نابودی سوق میداد. تناقضی که در اینجا ملاحظه میشود اینست که در زمانی که اروپائیان سعی داشتند عقیده خودمختاری ملی را در قاره اروپا ترویج دهند در مقام سرکوبی همین روحیه در سایر نقاط جهان بودند. البته باید گفت امپریالیسم جنبه مثبتی نیز داشت. امپراطوریهای بزرگ بخصوص بریتانیای کبیر توانستند آرامش، نظم و قانون را در منطقه وسیعی از جهان مستقر نمایند. نظام اداری پیشرفته و اصل احترام نسبت به قانون و حکومتهای قانونی (۳) (که اصل اخیر عمومیت کمتری داشت) به جوامعی ارائه گردید که تا قبل از آن، رژیمهای فاسد دیکتاتوری یا حتی تقریباً هرج و مرج بر آنها حکمفرما بود. نیروی دریائی بریتانیا در مبارزه با تجارت برده و دزدی دریائی نقش مهمی داشت. ایجاد راه آهن، جاده ها، طرحهای آبیاری، بیمارستانها، مدارس و بسیاری تسهیلات دیگر بدون شک برای مستعمرات منافع بسیاری در بر داشت، گرچه باید گفت که این اقدامات سازنده در مستعمرات بهیچوجه عمومیت نداشت. هر چند که اقدامات مثبت قدرتهای استعماری قابل ملاحظه میباشد ولی شکی نیست که این پیشرفتها برای مستعمرات بقیمت بسیار گرانی تمام شده و میتوان گفت که بطور کلی سیاست استعماری در قرن نوزدهم یکی از تفرقه انگیز ترین تجارب بشری بوده است.

میلیتاریسم

تا قرن هیجدهم دول اروپائی کیفیت جنگ را آنچنان تلطیف نموده و به آن ظرافت بخشیده بودند که جنگ تقریباً مانند بازی شطرنج رهبری میشد. ارتش های نسبتاً کوچک که اکثراً از سربازان حرفه ای و تعلیم دیده تشکیل میشدند برطبق اصول و مقررات جنگی مورد توافق و با نقشه قبلی، برنامه عملیات جنگی را آنچنان رهبری می نمودند که اثر جنگ را بر مردم عادی و حتی کسانی که در مسیر ارتش دشمن قرار داشتند بسیار محدود می نمود. ولی هنگامی که دولت انقلابی فرانسه برای دفع ارتشهای سایر دول بزرگ اروپا که برای درهم شکستن انقلاب مجهز شده بودند مردم فرانسه را به قیام عمومی دعوت نمود، قوانین جنگ دستخوش تحول عظیمی شد و دوران تشکیل ارتش های بزرگ آغاز گردید.

از آن پس قدرت های بزرگ اروپا حتی در زمان صلح نیز خود را ملزم بداشتن ارتشهای بزرگ یک میلیون نفری یا بیشتر، مرکب از سربازان وظیفه میدانستند. (۴) از آن گذشته هنگامی که این سربازان دوران خدمت خود را باتمام میرساندند مجبور بودند که برای سالها در لیست افراد ذخیره باقی بمانند و آماده باشند تا در مواقع بحرانی بسیج گردند و باین ترتیب با یک بسیج، حجم یک ارتش چندین برابر افزایش می یافت. عبارت دیگر میتوان گفت که تقریباً همه مردان جامعه بیشتر دوران زندگی خود جزو ارتش بودند.

بمنظور حفظ و تداوم علاقه واشتیاق جامعه نسبت باین نظام، فرهنگ تجلیل از افتخارات نظامی بوجود آمد. افسران و سربازان به یونیفورم های آراسته و گوناگون ملیس میشدند که برای میدانهای جنگ چندان مناسب نبود ولی برای جلب توجه خانها در گرد هم آتی های اجتماعی بسیار ایده آل تشخیص داده میشد. این رویه در همه جا، حتی در انگلستان و کشورهای کوچک هم دیده میشد. دسته های موزیک نظامی در پارکها برنامه اجراء میکردند و حتی اطفال خردسال هم به یونیفورم نیروی دریائی ملیس میشدند. مؤسسات مذهبی نیز با برگزاری جلسات باشکوه یادبود برای بزرگداشت دلاوران نظامی کشور سهم خود را در این مورد ادا مینمودند. کار بجائی کشیده بود که بسیاری از مردم از طبقات مختلف اجتماع، جنگ را در مقابل یکنواختی زندگی روزمره در زمان صلح، بخصوص در شهرهای دود زده صنعتی تجربه ای هیجان انگیز و از نظر معنوی شرافت آمیز توصیف می نمودند. اصولاً جنگ افتخار شمرده میشد و سریع و آسان تلقی میگردد که نظر اخیر با تعصبات ناشی از ملیت گرایی که براساس آن هر ملت خود را از هر نظر برتر و قوی تر از دیگران میدانست تقویت میشد.

سردسته و پیشرو این گرایش پروس بود، نامی که تا قرن نوزدهم تقریباً با قدرت نظامی مترادف شده بود. سوابق نظامی این کشور از دلاورهای شوالیه های "توتنی" قرون وسطی (توتنی منسوب به نژاد قدیم ژرمن میباشد - مترجم) که اقوام اسلاو را در شرق اروپا مغلوب نموده بودند، فردریک کبیر و سربازان تعلیم دیده او و ارتش پیشرفته ای که بعد از شکست از ناپلئون، بر اثر اصلاحات نظامی سردارانی مانند "رون" و "شارن هورست" تشکیل گردیده بود حکایت میکرد. در واقع پروس روحیه نظامی را در رژه های پیاده نظام خود و سخنرانی های "خون و آهن" بیسمارک منعکس می نمود. امپراطوری دوم آلمان که پروس در مرکز آن قرار داشت نه تنها دارای روحیه نظامی افراطی بود، بلکه همانطور که قبلاً اشاره شد زنان را نیز در امور اجتماعی کاملاً محدود می نمود بطوریکه هیچ اثری از نفوذ زنان در اجتماع دیده نمیشد. بنابراین بی سبب نیست که پرنسس ویکتوریا، همسر ولیعهد و دختر ملکه ویکتوریا زندگی در برلن را در مقایسه با لندن خفقان آور توصیف می نمود.

امپراطوریهای اطیش- هنگری و روسیه هم در ارتش گرایی چندان از آلمان عقب نبودند چون وجود ارتش نیرومند نه فقط برای محافظت مرزها بلکه برای فرونشاندن شورهای داخلی آنها نیز اهمیت حیاتی داشت. حتی قدرتهای بزرگ غیر نظامی و متکی بر حکومتهای منتخب قانونی، یعنی انگلستان و فرانسه نیز بطوریکه از اصطلاحات "شونیزم" و "جینگوئیزم" (۵) بر میآید غالباً تحت تأثیر روحیه نظامی قرار داشتند. البته در مقابل این گرایشها، نظریات مخالفی نیز وجود داشت. فی المثل سوئیس که از سالیان دراز جنگ و ارتش آرانی خسته شده بود پس از آنکه در سال ۱۸۱۵ موفق به کسب استقلال خود گردید، در واقع سیاست بیطرفی را بعنوان اصلی در قانون اساسی

خود گنجانید. (۶) در انگلستان بطور کلی در بین طبقه تحصیلکرده بدینی بخصوصی نسبت به ارتش های ثابت وجود داشت چون این نوع ارتش معمولاً وسیله ای در دست حکومت های متجاوز بود. باین ترتیب همیشه مخالفینی وجود داشته اند که در مقابل گرایشهای نظامی مقاومت نمایند، چنانچه مثلاً در مقابل دعوت پر شور ویلیام پیت مبتنی بر تجدید جنگ با فرانسه در سال ۱۸۰۳، چارلز جیمز فاکس (۱۸۰۶ - ۱۷۴۹) با عبارت ذیل، عکس العمل نشان میدهد:

"هنگامی که به این فلسفه بافی های فسیح و بلیغ و خوش عبارت گوش فرا میدهیم ناچار پی آمدهای عمومی اینگونه سخترانی ها و وحشت ناشی از ویرانی ها و خونریزی هائی که معمولاً زائیده آنست نیز در نظر زنده میگردد." (۷)

یک چنین مخالفت هائی از طرف جنبش های صلح که (بطوریکه قبلاً اشاره گردید) تا آغاز قرن بیستم در بسیاری از کشورها شکل گرفته بودند بطور پیوسته ابراز میشد ولی این مخالفین بطور کلی در اقلیت قرار داشتند و گوئی این تک صداها در هیاهوی پر خروش دسته های موزیک، رژه نیروهای مسلح، تاخت و تازهای سواره نظام و مارشهای نظامی محو می گردید.

سرانجام میتوان گفت دست آوردهای مثبت قرن نوزدهم در زمینه همکاریهای بین المللی و حل مسالمت آمیز اختلافات بین کشورها، حداقل بطور موقت، تحت الشعاع این نیروهای منفی قرار گرفت. این دوره با وقوع جنگ جهانی اول یعنی بزرگترین جنگی که جهان بخود دیده بود بانتهای رسید. سلسله وقایعی که منجر به جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ گردید بزمانی کاملاً عقب تر یعنی به انحلال سیستم کنگره در دهه ۱۸۲۰ برمیگردد. بعد از انحلال سیستم کنگره، پیوسته جنگهایی بین دو یا سه قدرت بزرگ اروپا در گیر بود چنانچه در بین سالهای ۱۸۵۴ و ۱۸۵۶ انگلستان و فرانسه با روسیه، در سال ۱۸۵۹ فرانسه با اطریش، در سال ۱۸۶۶ پروس با اطریش و در بین سالهای ۱۸۷۰ و ۷۱ پروس با فرانسه در جنگ بودند. اما تا آنجائی که سه امپراطوری بزرگ اروپای شرقی و مرکزی در اتحاد مقدس در کنار هم قرار داشتند خطر یک جنگ بزرگ همگانی وجود نداشت (اتحاد مقدس علیرغم بعضی از برخوردها، بخصوص در سالهای ۱۸۵۴ و ۱۸۶۶ در واقع تا سال ۱۸۹۰ باعتبار خود باقی بود). آلمان تحت رهبری بیسمارک کوشش بسیاری برای حفظ این اتحاد بعمل آورد تا اگر فرانسه احتمالاً در صد تلافی شکست جنگ فرانسه- پروس و از دست دادن ایالات آلزاس و لورن بر آید در انزوا قرار گیرد و جرأت از سر گرفتن جنگ دیگری علیه آلمان را نداشته باشد.

اما با کنار رفتن بیسمارک در سال ۱۸۹۰، اتحاد مقدس بیک باره از هم پاشیده شد. بلحاظ حمایت روسیه از اقوام اسلاو که در بالکان و مناطق اطراف آن جویای استقلال بودند، امپراطوری اطریش- هنگری خود را شدیداً در خطر می دید بطوریکه مآلاً حاضر بود برای مقابله با این تهدید بهرگونه اقدامی دست بزند. مقارن همین زمان آلمان نیز روسیه و جمعیت زیاد آنرا تهدیدی بالقوه برای خود میدانست بخصوص پس از آنکه این کشور در دهه ۱۸۹۰ بطور جدی شروع به صنعتی شدن نموده بود. باین ترتیب ظرف مدت کوتاهی این دو قدرت بزرگ مرکزی اروپا روسیه را از اتحاد خارج نمودند. نتیجه واضح بود، اتحاد جدیدی بین فرانسه و روسیه بوجود آمد که آلمان را در دو جبهه مورد تهدید قرار میداد. انگلستان که بلحاظ توسعه طلبی های نیروی دریائی آلمان و رقابتهای صنعتی این کشور، خود را از ناحیه آلمان بیشتر در خطر می دید تا از تهدید دیرینه

روسیه نسبت به قسطنطنیه و خطوط ارتباطی هند، نیز بعداً باین اتحاد پیوست. بجای تشکیل کنگره ای مرکب از همه قدرتهای بزرگ، اتحادهای جدید اروپا قدرت های بزرگ را در دو اتحادیه متخاصم که از نظر قدرت تقریباً مساوی بودند در مقابل هم قرار داد. این وضع با اوج گرفتن گرایش های نظامی خطرناک تر گردید چون هر بحران بین المللی ممکن بود با فرمان بسیج عمومی رهبران نظامی بمنظور دفع سریع حملات احتمالی دشمن شدت یابد. بد بینی و بیم رهبران نظامی آلمان از جنگ در دو جبهه نیز مزید بر علت شده بود. راه حلی که آنها برای این مشکل اندیشیده بودند این بود که با سرعت هر چه بیشتر دشمن را در یک جبهه بکلی از پای در آورند و سپس تمام نیروهای خود را در جبهه دیگر متمرکز سازند. ترس از آنکه اگر بخواهند اول به روسیه حمله کنند ممکن است مانند ناپلئون در وسعت خاک این کشور از پای درآیند آنان را مصمم نموده بود که ضربه اول را باید به فرانسه وارد ساخت. اما از آنجائی که فرانسه بعد از جنگ آلمان-فرانسه در سال ۷۱- ۱۸۷۰ خطوطی از استحکامات تدافعی در طول مرزهای خود با آلمان مستقر ساخته بود تنها راه برای کسب یک پیروزی سریع بر فرانسه آن بود که از طریق خاک بلژیک باین کشور حمله شود. این استراتژی باعث شدت یافتن بیم انگلستان از آلمان گردید چون بلژیک در خاک اروپا از نظر حمله به انگلستان از بهترین موقعیت برخوردار است. بطور خلاصه میتوان گفت که تا آغاز قرن بیستم قاره اروپا بصورت یک انبار باروت در آمده بود که فقط یک جرقه کافی بود که آنرا مشتعل سازد.

این آتش در ژوئیه سال ۱۹۱۴ با ترور آرشدوک فردیناند، ولیعهد اتریش-هنگری توسط ملیت گرایان صرب در شهر سرايو، مرکز یکی از ایالات امپراطوری هابسبورگ شعله ور گردید. امپراطوری اتریش-هنگری ضمن اولتیماتوم شدید الحنی از صربستان مطالبه غرامت نمود. پیشنهاد انگلستان تحت سیستم لاهه مبنی بر میانجیگری در این مورد رد گردید. روسیه که خود را ملزم به حمایت و دفاع از ملت برادر خود، اسلاو میدانست شروع به بسیج قوای خود نمود. آلمان بحمايت از متحد خود اولتیماتومی مبنی بر متوقف نمودن بسیج به روسیه داد و آنگاه بدون آنکه منتظر بماند تصمیم گرفت به فرانسه حمله کند تا قبل از آنکه روسیه آماده کمک شود ضربه مؤثر را وارد ساخته باشد. تجاوز آلمان به خاک بلژیک منتهی به دادن اولتیماتومی از ناحیه انگلیس به آلمان گردید و باین ترتیب جنگ جهانی اول آغاز شد، جنگی که به کشته شدن ده میلیون سرباز منتهی گردید و حدود ده میلیون نفر غیر نظامی نیز بر اثر پی آمدهای آن تلف شدند. (۸)

فصل بیست و دوم

جامعه ملل

۱۹۳۹ - ۱۹۱۸

جنگ جهانی اول

همینکه جنگ آغاز گردید با چنان قدرت و شدتی گسترش یافت که همه چیز را در کام خود فرو برد. آلمان که نتوانست فرانسه را در سال ۱۹۱۴ با قاطعیت شکست دهد با چشم انداز موحشی از یک نبرد طولانی و پیروز نشدنی در دو جبهه روبرو گردید. از طرف دیگر ضد حمله های متفقین در سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ با شکستی فلاکت بار مواجه شد. در حالیکه هر دو طرف درگیر تا آن زمان خسارات زیادی متحمل شده و به بن بست رسیده بودند رویه منطقی یا باصطلاح "سیاست واقعی" روز میبایستی مذاکره در باره آتش بس را ایجاب نماید. اما دولتهای هر یک از دو طرف احساس میکردند که کشته شدن و زخمی شدن میلیونها نفر تا آن زمان که نتیجه اعمال سیاست های آنها بود تنها هنگامی قابل توجیه میباشد که پیروزی نهائی نصیب آنها گردد و با چنین منطقی بود که بجنگ ادامه دادند. این سیاست نهایتاً بیک استراتژی خونریزی تنزل نمود که نتیجه آن جنگی فرسایشی بود، جنگی که هدف نهائی اش آن بود که نشان دهد کدام یک از دو طرف در گیر قادرند کشتار بیشتری را تحمل نمایند. این تئوری با نبرد وحشتناک "وردن" در سال ۱۹۱۶ به اوج خود رسید، نبردی که در آن بیش از یک میلیون سرباز در شرایطی بسیار موحش جان سپردند.

گرچه در مقابل وحشت این جنگ همه صاعقه زده شده و قادر نبودند هیچگونه اقدامی برای خاتمه دادن باین دیوانگی بعمل آورند ولی در گوشه و کنار افراد و گروههایی بودند که زبان باعتراض گشوده برای برقراری صلح تلاش میکردند. هر چند مجمع بین المللی سوسیالیست ها در سال ۱۹۱۴ با شکست روبرو شد ولی بزودی بعد از آن کوششهای شهامت آمیزی از طرف سوسیالیست ها برای مقابله با جنون جنگ بعمل آمد. جلساتی در کپنهاگ (ژانویه ۱۹۱۵) از طرف سوسیالیستهای کشورهای بیطرف، در لندن (فوریه ۱۹۱۵) از طرف سوسیالیستهای کشورهای متفق و در وین (آوریل ۱۹۱۵) از طرف سوسیالیستهای قدرتهای مرکزی باین منظور تشکیل گردید. اقدام مهم دیگری که از ناحیه سوسیالیستهای متمایل به جناح چپ بعمل آمد آن بود که در سپتامبر ۱۹۱۵ موفق شدند جلسه ای با حضور نمایندگان کشورهای درگیر در جنگ در "زیمروالد" واقع در سوئیس منعقد نمایند. موضوع مورد بحث در این جلسه لزوم برقراری یک صلح فوری براساس تثبیت موقعیت کشورها بحالت قبل از جنگ و عدم مطالبه غرامت جنگی بود. متأسفانه این جلسه و جلسه بعدی که در آوریل ۱۹۱۶ تشکیل شد بواسطه کوششهایی از ناحیه شرکت کنندگان بلشویک که سعی داشتند از جنگ برای مقاصد انقلابی خود بهره برداری نمایند به نتیجه ای نرسید.

اقدام امید بخش تر دیگر در این زمینه کوششهایی بود که از ناحیه پرزیدنت وودرو ویلسون، رئیس جمهور ایالات متحده که موضعی بیطرف داشت بعمل آمد. او در سال

۱۹۱۶ نماینده خود، کلنل هاوس را بمنظور مذاکره با طرفین در گیر، به اروپا اعزام داشت. صدر اعظم آلمان، بت مان هلوگ (۱۹۲۱ - ۱۸۵۶) به این مذاکره از آن نظر علاقمند بود که بتواند در مقابل خواست فرماندهان نظامی آلمان مبنی بر عدم محدودیت عملیات جنگی زیر دریائی که اگر آغاز میشد بوضوح ایالات متحده را در مقابل آلمان قرار میداد مقاومت نماید. (۱) بمنظور ایجاد زمینه ای برای مذاکرات جدی، پرزیدنت ویلسون در دسامبر ۱۹۱۶ پیشنهاد کرد که هر یک از طرف های درگیر صریحاً هدفهای جنگی خود را اعلام نمایند و وقتی به این پیشنهاد ترتیب اثر داده نشد او یک "صلح بدون پیروزی" پیشنهاد نمود. اما مآلاً بلحاظ پذیرفتن سیاست عدم محدودیت عملیات جنگی زیر دریائی از ناحیه دولت آلمان در اواخر ژانویه ۱۹۱۷ و همچنین انتشار تلگراف "زیرمان" در مارچ همان سال که نشان میداد آلمان و مکزیک در مورد امکان عملیات نظامی مشترک علیه ایالات متحده مشغول مذاکره میباشند، این کوشش هم بجائی نرسید و ماه بعد ایالات متحده خود نیز بطرفداری از متفقین وارد جنگ شد.

در طی سال ۱۹۱۷ چندین کوشش دیگر در جهت برقراری صلح بعمل آمد. در ماه مارس، چارلز اول (۱۹۲۲ - ۱۸۸۷) بعنوان امپراطور اطریش-هنگری و جانشین فرانسوا جوزف (۱۹۱۶ - ۱۸۳۰) بطور مخفیانه در مورد امکان برقراری صلحی جداگانه با متفقین اظهار تمایل نمود ولی این کوشش نیز در مقابل درخواستهای تند ایتالیا که از سال ۱۹۱۵ بصف متفقین پیوسته بود بجائی نرسید. در ماه ژوئیه آن سال به همت سوسیالیستهای آلمان یک "پیشنهاد صلح" در مجلس این کشور مورد تصویب قرار گرفت. این تصویب نامه که بر اصل "عدم تجاوز و کشورکشتائی" تنظیم شده بود پس از آنکه به دولت ارائه گردید آنچنان تغییراتی در آن داده شد که دیگر امکان نداشت مورد پذیرش متفقین قرار بگیرد. یک ماه بعد پیشنهادی که از طرف پاپ در مورد صلح براساس عدم تجاوز و کشورکشتائی ارائه شد نیز توسط فرانسه و بریتانیا رد گردید، همچنین پیشنهاد مشابهی از ناحیه لرد لنز دان (۱۹۲۷ - ۱۸۴۵)، وزیر امور خارجه اسبق دولت محافظه کار انگلیس که ضمن نامه سرگشاده ای در نشریه تابمز، در نوامبر ۱۹۱۷ مطرح شد نیز مورد مخالفت واقع گردید.

در اواخر سال ۱۹۱۷ بلشویکها که قدرت را در روسیه بدست گرفته بودند بدلائل عقیدتی (زیرا آنها جنگ را کشمکش بین طبقات حاکم در اروپا میدانستند) و همچنین بلحاظ اینکه ارتش روسیه با وقوع انقلاب عملاً سقوط کرده و مردم دیگر مایل به جنگ نبودند(۲) تصمیم گرفتند بهر قیمتی شده با قدرتهای مرکزی اروپا از در صلح درآیند. صلح با روسیه سران ارتش آلمان را امیدوار ساخت که ممکن است بتوانند در جنگ پیروز شوند، اگر قبل از آنکه ایالات متحده بتواند قسمت اعظمی از نیروهای خود را از عرض اقیانوس اطلس بگذراند آنها نیروهای خود را در غرب متمرکز ساخته و با تدارک حمله بزرگی پیشدستی نمایند. برای مدتی در تابستان سال ۱۹۱۸ بنظر میرسید که آلمان پیروز خواهد شد ولی بعد ناگهان اوضاع تغییر کرد. با ورود تعداد زیادی از سربازان آمریکائی به اروپا، در اطریش-هنگری و آلمان روحیه مردم، اعم از نظامی و غیر نظامی که برای مدت چهار سال در معرض مصائب و فشارهای شدید قرار داشتند کم کم رو بضعف نهاد. سران ارتش آلمان که چاره دیگری نداشتند دولت را تشویق بمذاکره با متفقین نمودند ولی خود سعی کردند از شرکت در مذاکرات اجتناب

نمایند تا شاید باین نحو غرور خود را حفظ کرده باشند.

طرح چهارده ماده ای

آلمانی ها خواهان مذاکره بر اساس طرح چهارده ماده ای پریزدنت ویلسون بودند. این طرح که برای اولین بار در ژانویه ۱۹۱۸ انتشار یافت بسیار وسیع تر و کامل تر از پیشنهادات قبلی صلح بود از این نظر که از توقف فوری جنگ فراتر رفته اصولی کلی برای برقراری یک صلح پایدار که ویلسون امیدوار بود بتدریج استقرار یابد ارائه میداد. این مواد چهارده گانه شامل دو موضوع اصلی بود. اول آنکه از آن پس اساس موجودیت کشورهای جهان باید بر مبنای خودمختاری ملی باشد یعنی همه ملل در صورتیکه مایل باشند باید مآلاً استقلال یابند (ماده ۶ تا ۱۳). در عمل این مسئله بخصوص برای قدرتهای مرکزی اروپا بقیمت بسیار گرانی تمام میشد چون در واقع بمعنی تجزیه امپراطوریهای بزرگ اطریش - هنگری و عثمانی بود که از اقوام مختلف تشکیل میشدند و لهستان مستقل نیز میبایستی از قلمرو امپراطوریهای آلمان، اطریش- هنگری و روسیه جدا گردد. ولی این طرح کاملاً هم یک طرفه نبود بلکه منعکس کننده این اصل نیز بود که مستعمرات باید در جهت منافع ساکنان آن اداره گردد، نه بر اساس منافع قدرتهای استعمارگر (ماده ۵) که این اصل بوضوح مستلزم آن بود که بریتانیا، فرانسه و سایر قدرتهای استعمارگر در بین متفقین از منافع خود چشم پوشی نمایند. موضوع دوم تعیین اصولی کلی در روابط بین کشورها بمنظور تأمین صلح و عدالت بین المللی بود. این اصول شامل امور ذیل میشد :

* تشکیل یک انجمن عمومی ملل بر اساس میثاق مخصوص بمنظور تضمین متقابل استقلال سیاسی و تمامیت ارضی کشورهای بزرگ و کوچک بطور مساوی. (ماده ۱۴)
* انعقاد پیمان های علنی و لغو معاهده های سری که بنا بعقیده بسیاری از ناظران سیاسی مسبب اصلی سوق دادن ملل به جنگ و مانع مداخله افکار عمومی در این تصمیم گیریها بود. (ماده ۱)

* تقلیل دادن میزان تسلیحات همه کشورها. (ماده ۴)

* آزادی دریاها در زمان صلح و جنگ (ماده ۲) بخصوص تنگه داردانل. (ماده ۱۲)

* برطرف نمودن موانع تجاری بین کشورها. (ماده ۳)

طرح چهارده ماده ای بوضوح باسیاست متداول زمان یا باصطلاح "سیاست واقعی" که با دیپلماسی سری، ارتش گرائی و عاری بودن از اصول منطقی، آنهمه مرگ و ویرانی بدنبال آورده بود تفاوت فاحشی داشت. این طرح بسیار مورد توجه قرار گرفت چون حقیقت ارزشمندی را وعده میداد که بشریت رنج دیده با اشتیاق در جستجوی آن بود. در آخرین ماههای جنگ متفقین این چهارده ماده را بعنوان هدفهای جنگی خود پذیرفتند. این اقدام وجهه جنگ را بکلی تغییر داد. در سراسر دوران جنگ مسئله مهم اصولاً آن بود که کدام قدرت و یا کدام بلوک قدرت بر اروپا تسلط خواهد یافت. با خروج روسیه تزاری از صف متفقین و ورود ایالات متحده بجای آن و پذیرفتن طرح چهارده ماده ای بعنوان هدفهای اصلی متفقین در جنگ، درگیری تبدیل به مبارزه ای شد که در آن حکومتهای منتخب قانونی که به اصول و قوانین بین المللی پای بند بودند در مقابل رژیمهای دیکتاتوری نظامی که بر طبق قانون جنگل عمل میکردند ایستادگی می نمودند.

این تحول اگرچه مهم بود ولی چندان هم نباید در مورد آن اغراق شود، چه که بدیهی است متفقین هنوز تحت تاثیر سیاستهای متداول زمان، انگیزه های زیادی داشتند که بسیاری از آنها از انظار عموم پنهان می ماند و همین مسائل بود که موانعی بر سر راه صلح ایجاد میکرد و بار دیگر وقوع جنگ را احتمال پذیر می نمود. همچنین باید اضافه نمود که هم در آلمان و هم در امپراطوری اطریش- هنگری، انگیزه تشکیل حکومتهای منتخب قانونی بصورت نیروهائی تدریجاً در حال تکامل و شکل گیری بود. هنگامی که رژیمهای سلطنتی پس از شکست سیاستهای تجاوزکارانه خود با رسوائی کنار رفتند این نیروهای مترقی قدم بمیدان نهاده با متفقین وارد مذاکره شدند. متأسفانه همینکه سیاستمداران دول متفق در آخرین ماههای جنگ از پیروزی قریب الوقوع خود اطمینان حاصل نمودند تحت تاثیر احساسات انتقام جویانه بخصوص نسبت به آلمان که تماماً مسئول وقوع جنگ شمرده میشد قرار گرفتند. بجای آنکه با بینش و بزرگواری پاسخگوی تماسهای حکومت جدید دموکراتیک آلمان باشند تصمیم گرفتند شرایط قبلی خود را بنحو مؤثری تغییر دهند. یکی از این تغییرات آن بود که آلمان میبایستی به متفقین بخاطر خساراتی که در جنگ به آنها وارد شده بود غرامت جنگی بپردازد. دیگر آنکه بریتانیا حق محاصره دریائی را برای خود محفوظ داشته بود و باین ترتیب از اجرای کامل اصل آزادی دریاها سر باز می زد. دولت آلمان در مقابل این تغییرات اساسی هرگز بطور رسمی واکنش نشان نداد و میتوان گفت هنگامی که سران ارتش آلمان در تاریخ ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ با آتش بس موافقت نمودند این شرایط بطور ضمنی مورد پذیرش قرار گرفت.

پیمان ورسای

بدیهی است تنظیم یک پیمان صلح پس از یک چنین جنگ وسیعی که در آن کشورهای بسیاری شرکت داشتند خود کار بسیار بزرگ و پیچیده ای بود. سرانجام با تقسیم بندی امور، چهار پیمان جداگانه با هر یک از قدرتهای مرکزی اروپا (آلمان ، اطریش- هنگری ، بلغارستان (۳) و ترکیه (۴)) تنظیم گردید که از همه آنها مهم تر پیمان ورسای بود که بین متفقین و آلمان منعقد شد. پیمان ورسای مشتمل بر ۴۴۰ ماده بود که شش موضوع کلی را در بر میگرفت بشرح ذیل :

۱- تأسیس جامعه ملل و موضوع های متعدد فرعی در مورد کیفیت روابط بین المللی در آینده. ۲- اعطای خودمختاری ملی به سرزمین های تحت اشغال آلمان. ۳- خلع ید از مستعمرات آلمان. ۴- خلع سلاح آلمان. ۵- پرداخت غرامت جنگی از ناحیه آلمان. ۶- محاکمه جنایتکاران جنگی آلمان. شکی نیست که این موارد همه بنحو تبعیض آمیزی بر مجازات آلمان تکیه داشت و بنابراین کاملاً برخلاف روح چهارده ماده ویلسون بود. حتی آلمان (بطوریکه بعداً اشاره خواهد شد) ابتدا از عضویت در جامعه ملل نیز محروم گردید.

نسبت به خلع ید از سرزمینها، باید گفت که الزام نیروهای آلمان به ترک بلژیک، استرداد آلزاس و لورن بفرانسه (که بعد از جنگ ۱۸۷۰ ضمیمه آلمان شده بود) و ایجاد کشور لهستان با بهم پیوستن سرزمینهایی که اکثر مردم آن لهستانی بودند امری کاملاً منطقی بود. اما قرار گرفتن "سار" تحت قیمومت جامعه ملل برای مدت پانزده

سال یا جدا کردن پروس شرقی از بقیه خاک آلمان بوسیله دالانی از خاک لهستان تا دریای بالتیک قدری مبهم بود. در واقع این پیمان آلمان را از شش میلیون جمعیت خود (که اکثر آنها آلمانی نژاد بودند) و بیشتر معادن آهن و مخازن ذغال سنگ آن محروم مینمود. به مستعمرات آلمان نیز استقلال داده نشد بلکه تحت سرپرستی جامعه ملل در آمدند که جامعه ملل هم بنوبه خود آنها را بین قدرت های استعمارگر متفقین تقسیم نمود تا به نیابت از طرف آن سازمان آنها را اداره نمایند.

مقررات مربوط به خلع سلاح حتی بیشتر یک طرفه بود چون هیچگونه تعهدی برای متفقین نسبت به نیروهای نظامی خود ایجاد نمی نمود، حال آنکه محدودیت های شدیدی برای نیروهای مسلح آلمان بوجود می آورد (اگر چه در عمل متفقین خود بلافاصله بعد از اتمام جنگ در سطح وسیعی اقدام به رفع بسیج نیروهای خود نمودند). باین ترتیب ارتش آلمان به ۱۰۰,۰۰۰ نفر افسر و نقرات جزء منحصر شد، خدمت نظام وظیفه و استخدام کارکنان عمومی ارتش لغو گردید و ظرفیت تولید سلاح بنحو مؤثری کاهش یافت. نیروی دریائی نیز به ۱۶۵۰۰ نفر تقلیل داده شد و کشتی های جنگی بیش از ۱۰,۰۰۰ تن و کلیه زیردریائی ها حذف گردید. نیروی هوائی بکلی منحل شد و مرز "راین لند" بین فرانسه و آلمان به منطقه غیر نظامی و بیطرف تبدیل شد و برای پانزده سال تحت اشغال متفقین قرار گرفت.

پی آمد تحقیر آمیزتر پیمان ورسای برای آلمان تحمیل غرامت جنگی به این کشور بود (که تعیین مبلغ آن به بعد از امضای پیمان موکول گردیده بود). البته باید خاطر نشان نمود که اولاً آلمان خود بعد از جنگ سال ۷۱-۱۸۷۰ با فرانسه، غرامت سنگینی بر فرانسه تحمیل نموده بود و ثانیاً در عمل میزان غرامت بسیار کمتر از آنچه که انتظار میرفت بود. در طول دوازده سالی که این غرامت پرداخت میشد آلمان از خارج تقریباً معادل آنچه که بعنوان غرامت پرداخته بود وام گرفت (۵) (به محض آنکه حزب سوسیالیست ملی در سال ۱۹۳۲ در آلمان قدرت را بدست گرفت پرداخت غوامت را متوقف نمود).

تحقیر نهائی شاید لزوم محاکمه یکصد تن از رهبران زمان جنگ آلمان و از جمله خود قیصر بعنوان جنایتکاران جنگی بود. این رویه از نظر اصولی مقدمه یک نظام پیشرفته بود که موجب تقویت قانون بین المللی میگردد و بعداً در جریان محاکمات نورنبرک پس از جنگ جهانی دوم توسعه بیشتری پیدا کرد (به فصل ۲۳ مراجعه شود) ولی این پیشنهاد در سال ۱۹۱۹ بوضوح از بیطرفی خارج بود و این پرسش را مطرح میساخت که آیا جنایتکار جنگی در بین متفقین وجود نداشت و یا اینکه آیا متفقین خود بمصوبات انجمن لاهه وفادار مانده بودند؟ اما مطرح نمودن این موضوع خود هیجان و تظاهرات زیادی بر پا ساخت بطوریکه حتی عده ای خواهان اعدام امپراطور آلمان شدند. ولی سرانجام وقتی که هلند که در جنگ موضعی بیطرف داشت و به امپراطور معزول آلمان پناهندگی داده بود از تسلیم او به متفقین خود داری نمود این سر و صداها خوابید. بعد بطور پنهانی موافقت شد که محاکمه سایر "جنایتکاران جنگی" نیز توسط خود آلمان انجام شود که این توافق بوضوح مجوزی برای مسکوت گذاشتن این موضوع بود.

متفقین پس از آنکه سرانجام بین خود بر سر یک معاهده به توافق رسیدند، نمایندگان آلمان را احضار نموده از آنها خواستند که بدون چون و چرا آنرا امضاء نمایند، یعنی

درست به شیوه ای که غالب با مغلوب رفتار میکند عمل نمودند. دولت دموکراتیک آلمان سرانجام چون چاره دیگری نداشت اجباراً در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ به امضای این پیمان تن در داد. (۶) ارتش آلمان در بی نظمی کامل بود و آن کشور با تحمل مصائب ناشی از محاصره طولانی زمان جنگ در طول زمستان سال ۱۹-۱۹۱۸ بزانو در آمده بود. باین ترتیب باید گفت که دموکراسی های غرب یک فرصت بسیار استثنائی را که با قربانی شدن بیست میلیون نفر بدست آمده بود بآسانی از دست دادند، فرصتی که میتوانستند از آن برای بنیان نهادن یک نظم جدید جهانی بر اساس یک توافق عادلانه استفاده نمایند. متأسفانه این کوته بینی آنها بیست سال بعد جهان را در کام جنگ موحش دیگری با مصائبی بی سابقه فرو برد.

میثاق جامعه ملل

از دیدگاه تاریخ پیمان های صلحی که در پایان جنگ جهانی اول بسته شد پی آمدی مصیبت بار برای بشریت داشت ولی جنبه مثبت آن را نیز باید در نظر گرفت. آن قسمت هائی از معاهده ورسای که مربوط به تأسیس جامعه ملل میشد میراثی ارزشمند برای نسل آینده بجای گذاشت که موجب تحقق یکی از آرزوهای دیرینه بشریت یعنی همکاریهای بین المللی و حل مسالمت آمیز اختلافات بین کشورها گردید. تا قبل از جنگ جهانی اول، قدرت های بزرگ اروپا برای سالهای متمادی در باره ایجاد مؤسسات بین المللی و وضع قوانین بین المللی بطور پراکنده بحث و مذاکره نموده بودند ولی پیشرفت در این زمینه فوق العاده کند بود بطوریکه موفقیت های حاصله تا سال ۱۹۱۴ بقدری جزئی و ناچیز بود که نتوانست آنها را از یک درگیری شدید خشونت بار باز دارد. اما ضربه دردناکی که از جنگ جهانی اول بر پیکر بشریت وارد شد کشورهای جهان را بر آن داشت تا با تأسیس جامعه ملل گامی بزرگ در این راه بردارند.

میثاق جامعه ملل که در سال ۱۹۱۹ بامضاء رسید بهیچوجه یک تصمیم ناگهانی و بدون مقدمه نبود، بلکه نتیجه عملکرد حداقل سه عامل مهم در طول چندین سال بود. عامل اول تجربه یک سلسله همکاریهای شدید بین المللی بود که موقعیت اضطراری جنگ به متفقین تحمیل کرده بود. مثلاً تا سال ۱۹۱۷ متفقین در بین خود یک شورای عالی جنگ مرکب از دو نماینده از هر کشور تشکیل داده و مارشال فوش (۱۹۲۹ - ۱۸۵۱) را بعنوان فرمانده کل نیروهای خود تعیین نموده بودند. وجود یک فرمانده در رأس قوای چند کشور در جنگ امری بود که تا آن زمان در تاریخ کاملاً بیسابقه بود. گذشته از این در زمان جنگ همکاریهای زیادی در مورد تهیه و توزیع مواد اولیه و کالاهای ضروری در بین متفقین وجود داشت که از طریق حدود بیست و دو کمیسیون و زیر نظر یک شورای حمل و نقل دریائی بین متفقین رهبری میگردد. سازمان مذکور که بوسیله یک دفتر مرکب از چهار کارمند اداره میشد دارای هشت عضو بود یعنی از هر یک از کشورهای متفق دو عضو در این شورا حضور داشتند. این سازمان تا پایان جنگ حدود ۹۰ در صد کشتیرانی در دریای آزاد را زیر نظر داشت. وضع اضطراری جنگ این شورا را ملزم می نمود که بر اساس منافع کلی و عمومی متفقین تصمیم گیری و اقدام نماید و وقت خود را برای در نظر گرفتن منافع محدود و موقت یکایک این کشورها بهدر ندهد. عامل دوم که در تأسیس جامعه ملل نقش

مؤثری داشت تجارب گذشته در مورد سازمانهای بین المللی یعنی سیستم کنگره و انجمن لاهه بود. عامل سوم بحث های اجتماعی در مورد اتخاذ تدابیر جدیدی در سطح بین المللی برای جلوگیری از تکرار فاجعه جنگ جهانی بود که در دوران جنگ پیوسته ادامه داشت. این بحث ها تا حد زیادی بر اساس نظریه های مختلف جنبشهای صلح قبل از جنگ جهانی اول بود که قبلاً به آنها اشاره شده است.

بحث های زمان جنگ که در مجامع خصوصی و عمومی هر دو جریان داشت پنج موضوع مهم را در بر میگرفت : ۱- اجرای روش کامل شور و مشورت بین المللی در چهارچوب یک سیستم کنگره منظم و جامع. ۲- پذیرفتن این نظر که همه کشورها باید تمامیت ارضی و استقلال یکدیگر را تضمین نمایند. این عقیده از اصول مونرو در اوایل قرن نوزدهم سرچشمه میگرفت، هنگامی که ایالات متحده ضمانت نمود که اگر قدرتهای اروپا سعی در اشغال سرزمین هائی در کشورهای مستقل قاره آمریکا داشته باشند دست بمداخله خواهد زد. ۳- استقرار سیستم لاهه مبنی بر میانجیگری، تحقیق و داوری. ۴- توسعه و تقویت همبستگی کشورها در سطح بین المللی جهت مقاومت عمومی در مقابل کشور متجاوز. ۵- تشکیل یک هیئت دائمی بین المللی با ترکیب چند ملیتی که همکاریهای بین المللی را در زمینه اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ترویج و رهبری نماید، نظری که بر اثر موفقیت های اتحادیه جهانی پست تقویت شده بود.

یکی از متنفذترین گروههایی که در زمینه صلح فعالیت داشت گروهی بود در ایالات متحده که توسط ویلیام هوارد تافت (۱۹۳۰ - ۱۸۵۷)، رئیس جمهور سابق و لارنس لوول (۱۹۴۳ - ۱۸۵۶)، رئیس دانشگاه هاروارد رهبری میشد. این گروه از تشکیل مجمعی برای استقرار صلح طرفداری می نمود. این مجمع اصولاً شکل تکامل یافته سیستم قانونی لاهه بود که ضمن سایر امور، داوری الزامی توسط دادگاه جهانی، تشکیل یک شورای حل اختلاف بمنظور رسیدگی به اختلافات سیاسی، رعایت نمودن یک دوران وقفه (بطوریکه در طرح بریان پیشنهاد شده بود) و برگزاری مکرر کنفرانس های بین المللی بمنظور تجدید نظر در قوانین بین المللی را در بر می گرفت. گروه دیگری بنام "فابیان" (Fabian) در انگلستان بودند که برای تحت نظم در آوردن روابط بین المللی به روش تدریجی گرایش داشتند و بیشتر بر تکامل نظام سیاسی کنگره تأکید می نمودند تا سیستم قانونی لاهه. آنها خواهان برگزاری مرتب کنگره ها و تأسیس یک دفتر مرکزی دائمی برای تقویت این سیستم بودند. مسئله ای که از نظر آنها فوریت داشت تأمین و توزیع سریع مواد غذایی بعد از پایان جنگ بمنظور پیش گیری از یک قحطی بزرگ بود. نظر دیگر پیشنهاد "لرد پارکر" بود که در سخنرانی خود در مجلس اعیان در مارس ۱۹۱۸ برای اولین بار موضوع اعتراض دسته جمعی علیه دول متجاوز را مطرح ساخت و آن را عامل اصلی حفظ صلح شمرد. از طرف دیگر شخصیت معتبری مانند "فیلد مارشال اسموتز" (۱۹۵۰ - ۱۸۷۰) از آفریقای جنوبی در سال ۱۹۱۸ از طرح جامعه ملل جانبداری نمود و با تأکید بیشتر بر تأسیس یک مجمع دائمی با وظائفی در زمینه های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پیشنهادی عملی ارائه داد. با توجه به پیشرفت های بعدی، جالب آنست که او طرفدار تصمیم گیری در یک شورای بین المللی بر اساس اکثریت دو سوم آراء بود. بعنوان یک فرد نظامی، او بیشتر به مسئله خلع سلاح توجه داشت و لغو سربازگیری در سطح جهان را یک گام مهم در راه صلح می دانست.